

این نامه ستوده که شمس المناقب است
 زیرا که لغت و منقبت و حدت شناس
 هر کس که دوستان نبی و وصی است
 از روی ادوین همه شاعران و
 خواننده قصاید غزالی و کشتش
 در کام اهل ذوق شاد و مدح او
 انصاف نیک میدهند خیر این کتاب
 پایان هر حکامه لغت و مناسبت
 صاحبقران عمد که خورشید آیش
 سلطان عنصر صدین شه که سال و ماه
 یارب بقای دولت او باد قرنها
 از استام شتری این نامه طبع یافت

سائسته محافل اهل سنر بود
 ثنبت اندرین کتاب همیون اثر بود
 با این کتاب دوئیس شهر بود
 برخوان سپین روی حدیث خوب بود
 بی کفکوتوبوی جان هر کس بود
 شیرین تر از نبات و زشده و سکر بود
 هر کس که نیک اختر و صاحب نظر بود
 مدح و ستای پادشاه داد کرد بود
 اکلنده سایه بر شمش و تبر بود
 اندر رواج ملت خیر ابر بود
 بی شبهه این دعا سبحان با اثر بود
 از جو سپند مردم نیکو سیر بود

در صفات این نامه می سفینه گرامی این سبده اقل الحاج و اشعرا محمد ابراهیم
 المتخلص شتری این قطعه را برشته لفظم در آورد امید که مطبوع طبع آید

در وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله پانزده قصیده	در منقبت مولای مقیان علیه السلام چهل و یک قصیده	در مدح حضرت سید سجاد و امام خاتم موسی بن جعفر و موسی از صاحب قصیده
در ستایش حضرت حجت صاحب الزمان علیه السلام پنج قصیده	در ستایش حضرت معصومه علیها السلام چهار قصیده	از غزلیات شمس الشعراست یک عنزل
قصیده غزلی قلمی غزلی در صنایع بدایع شعر	قصیده عربی ابوالفتح سی مشهور بعنوان حکم ^{نظم} مجرب فارسی از بدر جاجرمی	رساله مختصر از خواجه عبدالرحمن غزلی در بیان مقامات او از ما و وضع آن
ستمط در منقبت از جاجی و فاضل ششتری ستمط در منقبت بجا وزن از جاجی ششتری	بغیر از قصیده منقبت لایسته که در صوم خورشید عرض شد چند قطعه و غزل هم از بایست	قطعه ماده تاریخ لطباع شمس المناقب و قصیده شکرانه اتمام کتاب از جاجی ششتری
قصیده در ستایش شاهنشاه در تعریف کتاب ماده تاریخ از حقیق خان سلطان کرافشاه	بنسبت نعت و منقبت رباعیات در خانه کتاب از بایست	بعید چهارده معصوم فرست در چهارده تمام شد

در خانه کعبه آمدی زان بوجود تا روی کنند ز همه جانب سوت

در صفت بارگاه نجف اشرف گوید

ای بارگهی که عرش در سایه است کرسی بحقیقت اولین پایه است
طلوبی و بهشت و کوثر و عور و تصور در دیده عقل جمله سپهر است

وله انضیا

این بارگهی که عرش ازین فرات روح القدس ز خیل خدام در است
نخستینکه ابن عم خیر البشر است کز قبّه او دست حد جلوه گراست

در مدح حضرت صاحب الامر علیه السلام

در پرده غیب است اگر شاه زمین دانا است ز کار خلق در ستر عین
خورشید اگر چه هست در بر نهان از نوروی است باز عالم روشن
تجیر شد حسب الفرمایش منجر الحجاج و انضح الشعراء آقای حاجی میرزا امیر

در کتابت چه ر بنهار دم در جوانی بدم فترین ر جل
حال چون مشتری پیدا آمد کشته ام پیرو مانده ام مهمل
یصده هزمت نوشتم بسال و ماه چندان نبرد شت که سی پت مشتری
حرف میرزا آقای مکرئی

این رباعیات در مناجات و مناسبت هفت و منقبت گفته

یارب بدر تو روسیاه آمده ام سر را بقت دم عرق کناه آمده ام
تو شاه من کدپی عنخو و کرم اینک سوی بارگاه شاه آمده ام

وله اضیاً

یارب تو مرا شاه لولاک بخش بر باعث خلقت نه افلاک بخش
از جت علی و آل او دردم کمر عیان مرا آنچه بود پاک بخش

در نعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله

ای ختم رسل مدینه جسم است و تو جان نام تو گرفته قاف تا قاف جهان
در لفظ مدینه پین کز اعجاز تو چون مرثی شده و گرفته دین بمیان

وله اضیاً

ای مهر پیمهر خلقت الافلاک شایسته شمشیر لولاک
در سایه تو سپهر و خورشید و مه زین روی ترا سایه نیقاده بنجاک

در منقبت مولای متقیان علیه السلام

ای صبر نبی قبله دل شد گوی محراب بلند طاق دین با بر روی

در عشق و لالضیب تو غم خوشتر
در دو غم عاشقان ز مرهم خوشتر
از راه صفارسی چو در کعبه عشق
کر جان بدی بر لب ز فرم خوشتر

وله ایضاً

ای زهره حبسین ماه عرب خوانند
سر مایه رامش و طرب خوانند
زان قامت دلپسند و لبهای چو
خوبان عجم نخل طرب خوانند

وله ایضاً

ز فرم لب لعل تست چون شکر و قند
در کیسوی تو قاده دلهای کجند
آن غایب کون خیال بود بر رخ تو
یا آنکه بر آتش او قاده است سنجند

وله ایضاً

ای شتری فلک می طمع تو مدام
پیش قامت بود عطار و چو غلام
هر نقطه و دایره که اندر خط تست
بخمی است فروزنده و بیدری است تمام

وله ایضاً

مارنج در این کتاب بردیم بسی
مشوقه نیک است در هر نفسی
کوئید بعاریت بد ما خوانیم
مشوقه بعاریت نداد است کسی

تقدیر
ایضا
نیم
سید
نیم

تا چنین اشعار بقرون آمده درخواه خوب
هر که زین دفتر بخواند چاه در منقبت
مشرقی آن بخت سپرد از خراسان گرفت
ز این نیک اعتقاد چاره محسوم پاک
این هایون نامه را با برخی اشعار در ک
ر که در دو بابان خانه خود بزرگداشت
سیم ز فرشته و اندر راه این کج رسوا
شکر نعمت های شاه و مدحت است در
ما ناسم و باقی ازین شمس المناقب یافتند
سال از هجرت هزار و سیصد و یک و شصت

نماز آن استاد و استادان یادگار
کرد در فضل الهی پارسا و دستکار
سعد اکبره کو تیار پرورده او را در کنا
مشا که وجود و عطای حسد و تم قدر
از خود و دیگر سخن سخنان برای افشا
بافزوان ایهام و سعی جد شپسار
فطرت پاک و غرور مندی در اسکا
مشرقی بگذشت زین خدمت کش از یاد
نامه غمناز کناه و خط آزادی زمار
منقطع شد این کتاب از آفت پروردگار

با چون این نامه نامی بام شاه عصر
در جهان پانیده دیوانها قرون از صد هزار

این رباعیات از افکار حاجی میرزا مشتری است بجهت دختر

عرب ز فرم نام گفته

در عشق

وقت پیش چون دست روشن با شتری
 در جهان بر علم کاموزند اصحاب علوم
 خانه تهر بلوچ آمال آنچه نماید رقم
 پست تو مان تلف فرمودی که آرد بر من
 چون باد کویم چو بارودی خوردی مال کن
 ای خلک وقت امیر آخور چون چاکر
 چون مظلومی سپندی همچون تاجگری

گاه بخش چون گشت چون رود نیت
 خراب مضای قبولت عیاشان نیت
 تا قیامت آن رقم را جریمی تعدیل نیت
 چاکری کورا بسوز زردی اکل نیت
 با قسم سیم وزر کویدن تحویل نیت
 مشتری را پیش ازین یا تمی قیل نیت
 گزینایت صبح و شامم خط تحلیل نیت

خدیجه
 شاه شاهی
 اهل
 زنج

پست را کن نیمه و بادت خود ده کن گرم
 زانکه این مشکل شامی کار اسمعیل نیت

قصیده است که سلطان لاؤ بارمان الفضل و حمید دهر و ارایی
 و شتر حسینقلی خان سلطان در مع شاه شاه رُو خافده و بنجام شمس المناقب سروده اند
 در زمان دولت صاحبقران کامکار
 دارش هوشنگ و جم تاج سلاطین عجم
 بوالمظفر ناصرالدین شاه غازی آنکه است
 سایه دادار که همان آفتاب روزگار
 حضور پیر و زنجب میگوئی رست کار
 آیت نصرت بلکه از زاریت آواشکار

داردار
 خدیجه
 کیمیا
 زینب
 دوزک

صدای جود تو کز نغمه شبت پریح مایح
 بد هزار دگری جو پیش صلات کند
 حسود جاهه ترا از حسد چنان درویش
 که چاره اش بعدا وانه بخرمات بود
 زبی زری پسند اینک شتری لایح
 نشانه پیکرش از تیر حادث کند

مصلحت
 سبب آرزو

بگوئی چاکر خود را ز بر قطعه سلب

با دحت صلّه خوبی التفات کند

مرحوم حسن میرزای میر آخور فرموده

ای شتری که بز فاک شعر و شاعری
 هستی چو مهر و ماه اگر شتری شدی
 از شعر خوب و کلمه ز کین پر بها
 روئی و مندی که شتری شدی
 طبع تو هست دلکش و الفاظ دلپذیر
 زین دو مستلم از هنر شاعری شدی
 یک بدر که سیم وصله دادم برای تو
 ایمری زنج و محنت و از بی زری شدی

مصلحت انعام
 شکر است

نکته است
 بیست و نه نکته
 شکر

باید سبب نشانی
 بیست و نه نکته

بودی اگر خضه بمانت ذراغ و بوم

رو خوش نجان که بیل و کبک دری شدی

در تقاضای صلّه خود از امیر آخور گوید

ای ملک محسن شنه زاده دارا که
 بیچکس را بر تو از فضل و نهر تفصیل نیست

دارا است
 بیست و نه نکته
 بیست و نه نکته

وقت

ای بزم اهل دل ز تو باز نک و آب پوز
 جان دلم محنت و آسیب رسته
 بر جای سیب ای بد و خمار سنج کل
 به شد دل من از سبب سیب ای عزیز
 هر سیب تو بسان کف شاهی بود
 یا لعبتی است ز بهره بنا گوش و مایه
 آنجا که رنگ او ست نباشد بلاله آب
 با آنکه که ملک هر دو جهان باشد من
 اکنون بخت دوستی و صف سپ تو
 آباد باد گلشن و باغ تو جوادان

در تقاضای صندل قطعه سیب گوید

بدین مقرب شد شاهزاده سلطان
 بستم پیل تو ان سبت آنک رخ ننهد
 که فخر طبع تو بر چشمه حیات کند
 صلابت تو اش از یک پیاده مان کند
 بر سر و ما شن صبح و مسابانک عنده
 که شعرهای تو خاصیت نبات کند

هستی بهدی در غم عشق را اچ
 آورد تا باغ تو ام باد بوی سیب
 کاش آنکه دیدن تو مرا عطش می
 جان شد رفیق عیش و سپاس دم از
 کاندر شب وصال تجا شده حبیب
 پوشیده زار عوان سمن بر بدن
 و اینجا که بوی دست نباشد مشک
 آید چو تخمه سوی جنوب از حبیب
 در بزم ما ز مهر شده شتر می خطیب
 بر سر و ما شن صبح و مسابانک عنده

ای سیب
 بخت از دستت
 ای سیب

ای سیب
 زمین شدن
 ای سیب

ای سیب
 پیرایه
 ای سیب

ای سیب
 خورشید
 ای سیب

ای سیب
 عجب
 ای سیب

ای سیب
 آتش
 ای سیب

بستی نشسته آذین برجه چوین
هشتی طبع نیرین قامت جان پرور
چون لعل لب خند و خوبی تو بویند
ترسم تو دل شهزاده نیک اختر

سلطان سپهر و زک شهزاده امیر خبک
دل کز فخر و شرف اور است بر چسبش تا کمتر
ایضا

ای بستی که با رخ چون ماه منخشی
سیدین بو شیه خطی و شکرین لبی
با خط چون بفتش در خمار چون سمن
باطلقتی حویا به و خم زلف چون شبی
اندر کند طره بستنی هزار ردل
از بهر آنکه تو صدمم سیم غنیمی
نه در چمن چو قامت تو رسته کلیمی
نه بزلفاک چو روی تو خشنده کو کبی
مجان فلک شود ز رخت چون بگی
عشاق از نه فیر حال تو مقصدی
مشتاق از غیر وصال تو مطلبی
یک شهرشته تو سلمان کا فرند
جانانمانت بچش و چند همی

خستت شتری بود و آشتی بغیر

ای مه مکز آب و ز آتش مر کبی

بفرموده مرعوم میر خورد در تعریف سبب کشته است

ای نرم

بستی نشسته آذین برجه چوین
هشتی طبع نیرین قامت جان پرور
چون لعل لب خند و خوبی تو بویند
ترسم تو دل شهزاده نیک اختر
سلطان سپهر و زک شهزاده امیر خبک
دل کز فخر و شرف اور است بر چسبش تا کمتر
ایضا
ای بستی که با رخ چون ماه منخشی
سیدین بو شیه خطی و شکرین لبی
باطلقتی حویا به و خم زلف چون شبی
از بهر آنکه تو صدمم سیم غنیمی
نه در چمن چو قامت تو رسته کلیمی
نه بزلفاک چو روی تو خشنده کو کبی
مجان فلک شود ز رخت چون بگی
عشاق از نه فیر حال تو مقصدی
مشتاق از غیر وصال تو مطلبی
یک شهرشته تو سلمان کا فرند
جانانمانت بچش و چند همی

کشم برت ای نه من ل هوا کند
کشم دقا نشد ز غم عشق تو که من
کشم مریض عشق بخت را علاج حسیت
کشم ز من و فارتو جانا چا پیرا
کشم لب تو هر که بسوس میدزنده شد
کشم ز وصل غیش کنی شادمان مرا

کشادت خیال مجال از چه کند
کشاکش عشق قد فلک را دو تا کند
کشاکش بگو می مبه جان را بقا کند
کشاکش که خوروی همیشه جفا کند
کشاکش لم حکایت آب بقا کند
کشاکش بناز مشتری من خدا کند

کشم بسیم دوز تو باید گرفت کام
کشاکش که ز را میب در خلائق روا کند

ای روی تو چون دیاوی می تو چون عنبر
خوشخوی شکر خنده مه روی ترا بند
رخسار تو در موکت تابنده از زکوب
اشوب همه آفاق از جمله خوابان طاق
بی چشم تو ام نسوس در باغ بوذرگس
لو لوی تو مر جان پیش مر جان را بدوش

روی تو خوشش و ز پاموتی کش و دلبر
در پیش تو شرمنده خوابان می ششتر
ماه می فلکت مرکب سرودی چشم
بر چو ربت مشتاق هم سو روی چشم
ز کین ز رخت مجلس نشین لب ساغر
بر ماه تو فرزند کوشش سر و دل و سینه

بهر
تعلق است
آب کسای بر زرد پاک
شدن است

خدا کند هیچ
نشان است

تو هم
وصول است

دعا
تو هم
تو هم
تو هم

بقی

سینه نظاره
کفر از کفر
عجب در این

عجب شکر شاه

نظاره
کفر از کفر
عجب در این

طره خویش یکسونه از رخ پسند
همه عشاق کز از تیر نکاهی بکشی
ای دل شیفته از لعل لبش کام بگیر
مشری لغت مژ چارده خویش بگو

که شب تا شود پرده روی چو مهبت
خود تو معذور می طفلی نباشد
تا خم طره جانان شده آرام گمت
تا پسند بد حکری ما پشت

ملک عادل شه ناصر دین آنکه سپهر

ایضا

کویدی ای شاه منم حاجی از بار گمت

وله

براه دوست بزرگس که جان نمکند
مقام اول میدان عشق جانانزی است
بدانکه جذب عشق است آتش سوزان
سلام من برسان ای صبا بدوست بگو
ز درد دوری و جان من سید لب
صبور باش لا از بلا عشق نکا

نه عاشق است چنین دعوی خطا کند
خوش آنکه دل بچنین آهش نکند
نصیب یکس این خد به را خدا کند
که تا بجان دلم پیش ازین جفا کند
چرا بوشه این درد را دوا نکند
کیکه شیفته شد شکوه از بلا نکند

مشری شود روعده اش خلاف چه باک

ایضا

هزار روعده خوبان یکی وفا نکند

وله

کشم

کفتم آن مبر برد نام مشتری کفتم انیم
کفتم آید یک شبی اندر برم کفا که لا

وله ایضاً

حاجت
صورت

این چه حسرت که در غمزه جادوت ترا	این چه نشسته است که در حلقه کیسوت ترا
عاشقان می توانند گمان تو کشید	زان جلا دات که بس پنجه و باروت ترا
من نکویم که جبار من چپاره مکن	که جفا عادت و چپاره کشتی خوست ترا
یا فتم دشمنی خلق جهانی با خویش	میگر فتم من از آرزو بخورد دوست ترا
استه الله چه زنی شانده موی بیاد	که همه روی زمین قیمت یکموت ترا
تا تو مستقیم از باغ گل و سایه سرو	تارخی پر ز گل و قامت و جوست ترا
مشتری کفتم سوی سید که شاه مرو	پاسخ دوار که چشمان حواپست ترا

ناصر از آید بر شنه غازی که بدو کوید چرخ

ایضاً

حاجت
صورت
بسیار
حرف
در
طرح

کف بخشنده ترا ز دجله و آموست ترا

بسوی خسته دلان پنج نباشد نکمت	ای کی مفتون شده کیشهر چشم سیت
بهر تسخیر دل خلق توئی شاه بتان	زلف و خال خطا آرتنه شرکان سیت
طرف خاطر عشاق نکمد از زهر	جان من تا که خداوند بدار نکمت

زاوه زهراد حیدر حضرت عبدالمعظم
 زایران را از ره معنی طواف رخصت
 شهپر روح الامین شش حرم پاکت
 امی خدیو حطه امکان کن باشد مدعو
 ایخبر قول امامت اینکه طوف در
 هر که از معصیت تار یک کرد چشم دل
 از تو لایق تو خواهم بود اندر روز حشر

سبب بر این است
 صدر العظیم ایام
 سبب بر این است

کعبه اسلامیان شاهنشاه دین عرب
 چون طواف کعبه میان باشد بگردش
 که خبارش نیت تاج حشر وان شدنی
 کار مکاری را اساس و دست کار از
 هست چون طواف حرم پادشاه نشسته
 از خبار استقامت است پناهی
 مشتری را بر بخت از مغفرت پوشد

این چند غزل هم از افکار بکار بانی طبع شمس المناقب است

تافت عشقم سحر از کوی جان ز در صلا
 وصل در سحران شادی بعد پیمان عم است
 امی شایان سر که شد کوی هم چون کج و
 کاشکی از پرده کرده روی ماهم غلبی
 من در این شوق خون گزند در در یک
 تاجه پیغام و پیام آورده باشی نان کار

تاجه پیغام
 سبب بر این است

گفت اگر از عاشقانی باشی مستبلا
 هستی اندر نیستی باشی بلا اندر ولا
 خرم آن دل که اندر عاشقی شد مستبلا
 تا پای بد مردم چشم ز نورش سنجلا
 کفتمش خوب آمدی امیر جبالا هلا
 کوف آوردم پیام اما نکویم بر ملا

کفتم

در صفت حضرت معصومه علیها السلام

خوشا هوای غم شاد منی نسلی قم	کوئی سرشته مشک خن با هوای قم
یکره چشم دل نظری کن که بنکری	عرش خدای در حرم کبرای قم
از بهر بار وادن خیل ملک مدام	چهره حاجب است بدولت ساری قم
چون این چه ایم دخت رسول ته ازین	پیوسته با بهشت زبدر فضای قم
در مشهد تعدس قم نور واحدند	جانم فدای شهدای و غزای قم
خوبی انصاف مروه بصدی کرده ام	از خوبی و ظرافت و لطف و صفای قم
پس چون کل و کیه بهشت است ریخش	گلدهای تاره و ترور بر کیهای قم
دارند بهرامی عجب از معجزیج	خاک عیسوی و نسیم صباای قم

از آن دار است
تشنه اشک
حضرت زینب
سند است

ای شتری چو دولت در خج ای از خدای
بر کو صبح و شام دیدج و شنای قم

در صفت بارگاه وروضه حضرت عبد العظیم

ای پایون بارگاه حسرو عالی منب	با هوای باغ خلدی با شکوه عرس ز
خواگاه آن درخشان انختری کنوزان	روشن رخنده باشد هر و مه زوز

ای شکر
کردن است
با کوه
زاده

ز پانکی عقیدت آمده این صحن را بانی
 وزیر خدمت کبیتی زنده جان ما دوستی
 دو بسط مصطفی شان شدند از اتهام
 خوشا آنکس که بسط مصطفی و شادمانی

ما در آن
 نیکو بخت
 در بسط شاه
 محنت کوکب
 در آنم

بقای سمر شاهشاد باد و عم و الایش
 که اندر چاکریشان شتری نام باستانی
 در صفت و ستر من را آیی عرض کرده

شکری پامان با لطاف خدای دادگر
 کز خفایش باوج و مهر و ماسم سود
 خضر راه ز بنام کشت توفیق آله
 در طواف بارگاه حجت ثانی عشر
 این حریم و آستان کوئی بود عرش محمد
 کاذا طرافش ملکی صنف نصف کتیده
 چشم بر در گوش بز فرمان همه فرشتگان
 تا برون آید شه و در دست تیغ جان شکر
 در حجاب غیب بر مصلحت باشد ز نما
 که چه از نور وی هست آفاق روشن بر لب
 کلشن فر دوس باشد این مین ساره
 بلکه از فردوش افزون در زیک زو فر
 هست خاکش را همی بوی کلاب و مشک تر
 قدش آنجست رضیاء و نور ز نور شیداه
 کرد ایوانش بود جبریل را کحل البصر
 چون بر اهل حاج از رحمت صدای عرش
 باشد اندر روز و شب بزار ایران و نظر

شاه عشر
 نیک در راه

جان کرم
 شکر کنند و جان

نوشته

در یک حرم خنوده دو سلطان دوزخ
 موسی کاظم آن یک و اندیکری جواد
 مورد هوای آن شرف و عز و دولت است
 یکره طواف در حرم این دو نور پاد
 یکدم رهاست آن ایشان مشوجدا

این طرفه بار که صدف آن دو کوهر است
 جبرین خاک و بصر حشر آن شهر است
 حب و لای این چو پشت است کوثر است
 اندر جهان مقابل صدج اکبر است
 که شوق ایمنی تو از نور محشر است

غندره
 فی خدیجه

سپهر
 غنچه

ای مشتری مگوی بخیر مدح و منقبت
 که هر چه بگذری سخن دوست خوستر است

در صفت صحیح کاطمینین علیها سلام

ز بهی عالی بنا صحنی که پذیرای جناستی
 نداده کویا بر پشت تا سپایه معاش
 منیره بانیا شایسته سزج بارگاهش
 همه شاهان عالم چاکرند این شهریار
 شه فرزند اختر ناصر الدین شاه دین پور
 ملک فرماد بر عیاب س حاجی محمد و له

همه اوصاف جنبت از قضای و عیاشی
 که بگذشته ز رفعت قبه اش از استی
 بزیل مرشان تا زور محشر از منجاشی
 مکنی ریش آن معین هم شه صاحب حقاشی
 که همچون بولای المیش جسم و جاشی
 که عوان یزدش آراشکار او نهاشی

آفتاب
 رخسار

آینه
 زیاده

بر کجا

ما را از تو لایق تو مقصود همین است

کین چا دته رادور کنی از به اجسام

ای روز ازل داده بدرگاه خیزد
جان و تن اسوال و عیال و زن و فرزند

بر خاک نشینان ره این آینه پسند
تا خشم ازین غصه بشد بدش نبد

زان لعل لبانت شفاست و دو شکرت خند

بنای و کبر شهادت خاص و دل عام

این چا پسته از زنده تر از در بهائی
باشد ز پی پانخ کشتاروفائی

آن شاعر کامل که بتائید خدائی
ختم است بر او مرتبه مدح سرائی

هرگز چنین رتبه مبادا اش جدائی

کز مشتری او یاد کند در همه هنگام

در صفت بارگاه حضرت موسی ابن جعفر علیه السلام از سفر نامه که است

این بار که که پایه اش از عرش برتر است
فرخنده است مانده موسی بن جعفر است

بسط رسول حجت مهمم امام دین
کز نور قبه اش همه کتی منور است

باب انجواست علیه سخن و او است
روزی ناز شاه و کداسوی ایندراست

تخت است

اجام جمع
حسب است

بند عقده

انجا بجای
نیغ قیمت دار

بناگام تو است

بناگام تو است

بر در که خلاق جیب آن قادر گیتا
ما را تو شیفعی چه بد نیا چه بقیا
ای بنده جان بخش دمت صد چو سجا
این مرده دلان را بکلا بکن احیا

یکره شفاعت لب جان پرور بکشا
ز زب بلا شهر خجف را بکن آرام

شش ماه فرو نیت که ابن بایه ماتم
غالب شده بر قالب ذریه آدم
این است بلائی که متین باشد و مبرم
یک روز کشد پیش و در روز کشد کم

زین طرفه بلاد داد که مانسده ضنیغم
افتاده میان کله آه و اغمام

اهل خجف ازیم و با طعنه طاعون
مجموع پریشان و غیر حال و جگر خون
کردیده فراری چه بدشت و چه بهان
ماسوی تو بشتاقه با حال در کون

خاک درت از آب مره ساخته چون

تا آنکه نمائی نظری می زره اگر ام

بر پر و جوان دوستیت صحت حینت
امر تو روان هم بسجا هم بزین است

در هر دو جهان مهر تو سر مایه دین است
بر خلق ولای تو همان جبل متین است

کتاب
صد سوره
اولاد
ضنیغم
اغمام
جمع غنم
خجف کون
کون
پریشان
شعر است

نه چم زیزدان نه زنیسبر خاتم

کرد آنچه نیاید به کمان در همه او هام

چون شنه لب اخچراو کشته شایسته آفاق پر از غنچه شد تا فلک ماه

شه را چو زنده آتش پیدا و سحر گاه جبریل کهنی زد بسرو گاه کشید آه

با کینه بیرون پس آن لشکر کمر اه

اولاد علی را چو اسیران بسوی شام

تا شادمانند ز خود آل زمارا کردند سیکاره فراموش خدا را

ز اندازه بگردن فرون جبر و خبارا کشتند ز کین چنجهی آل عسار را

کز بهر چنین روز شیقع آید بار ا

هم روز قیامت بیرون او علام

یا شاه شهیدان نظری کن بکند جان کا نذر حرمت کشته زغم نوحه سرایان

زین طرفه بلانی که نذر دود و پایان بر اهل بنف زمره می برک و نوانیان

ای قبله مقصود همه باز خدا یان

کن حکم مبارار و دوز ساحت اسلام

محمدرضا
صاحب

میرزا

بنی

میرزا

میرزا

شهر تو بود عکله و دشت خطرناک
تلخ است بوی آن تو در کام چو تریاک
رویده ز زهر است بجاکت خن و خاشاک
چو زاده زهر خلف سید لولاک

کشتی چه جوانان و نبودت ز کسنی باک

کز آب فرات همه را تشنه بدی کام

در دشت تو ای کربلا پاسبان
ننهادت دم اینک شزار و مکر
اگر زیباست تو کشته سراسر
بر سبط رسول آنچه شده ثبت دفتر

در ماتم این شهر همه بر چهر منور

گردند روان لؤلؤ و لاله لازد و باوم

روزی که بصحرای تو آمد ز مدینه
این شهر و بی لشکر و پیشه و فرقه
با اهل حرم خاصه دل افسرد و سینه
در شط تو با آنکه روان بود سینه

بودند همه خشک لب و سوخته سینه

از جور و شکنجاری اعدای انجام

تا آنکه برورد بسهم ماه محرم
شد لشکر بسیار در این شهر فراخ
یکسر ز پی قتل حسین گشته مصتم
پس شمره پیدا و دستم گشت مقدم

بهر آنکه
نخورد با دست

نور آواز در دوام
سینه از کربلا
نیمبخت

سینه
ز درت است

سینه
نیم

شکل کسی این عقد و شکل کساید
او یکی است احسان بهسان نغزاید

زبان رومی که وحشی سخن احسان نشود رام

ای جان جان باد بر ایوان بغداد است
دل بسته ام ای شاه بر بنچرخ ولایت

شد سپهر وفائی بره مهر و وفایت
باجرم و گنه آمده بر در ب سیر است

کز لطف و راپرده کشتی بر همه آتام

هر چند که ما صاحب جزیم و جیات
از ما بد می از تو همه لطف و عنایت

ایچا کرم وجود ترا نیست نهایت
در روز خرابیم ز تو خواهیم شقیات

از چشمه کوشک رسد کار با تمام

اطهار داشته بود که این نو آموز مدح بر ایمان اقداب انجمن ایشان نمود

بجته خامس آل عبا مستطی در این باب عرض نمایم اطاعت آن است

بجان و دل نمودم چون افراد مصیبت است ایتم که خورده پنهان صیپ کینه

ای کربلا مشربانوا حسدائی
زین بار کمت هم صفت عشرین علامی

از شش جبهه و چار طرف روح فرا
تا منتقل شایسته خیل شود

سر منزل اندوه و غم و کرب و بلائی
یک دل نبود از تو دمی در ایام

ایچا کرم
صیغ برین
است
آیه
سین
نجات
نجات

ما را تو شبان باشی و در مملکت غلام

پسند خودان بمن این کتبه بگیرند / کی آنکه امیران تو بر مرکب امیزند
گر رهاست بود امر کتد که نمیزند / دانی که خودان سخن حق نپذیرند

از نام گذشته هم چو انبیه نام

زن طعن بطاعون کن از اینجا بگریزد / در ملک مخالف رود آنجا بستیزد
زیرا که در این خاک ز ما مهر خویشیزد / ز اشجار و لای تو اگر برگ بریزد

بر رسم نشود چپته شماریکه بود خام

ما را بنود و اسطه غیر حسینت / آن کشته شمشیر خبا نور دوست
سو کند عظیمی است بجاه حسینت / حق نبی و آل خصوصاً بحسینت

این غایله را رفع کنی با همه آلام

زان واسطه ما را بنود برز و تمبر / دزد تو ای شیر خا غیر غضنفر
ما یم و حسینی چه بدینا چه محبشر / آن واسطه که نیست قبول درد دور

این خاک بفرق من ای امی بر اسلام

آن تشنه لب ارچاره این غم نماید / باد زبدان غیر بدی سپس نیاید

این غلام
جمع غم
سنگدشت

این غلام
جمع غم
سنگدشت

این غلام
جمع غم
سنگدشت

این غلام
جمع غم
سنگدشت

مشهد

ای ستر نهان ستر نهان ز توجه پنهان
عالم همه اندر صفت ذات تو حیران
در سنگ و گماند چو دانا و چو نادان
از چهره بر افکندمی آن پرده امکان

تا رفیع کنی سنگ و گمان از همه او کام

ای آنکه قضایه حکمت زارل شد
وی آنکه قدر او ترا ضرب مثل شد
تقیه ز حق حجت تو برخیر عمل شد
مابی عمل و عمر همه صرف امل شد

نا کامم و خواهم دهی ای دوست مع کام

هر کس که ز اینجا عشق تو خورد می
مستانه ره خلد برین را کند او طی
فیض توجه فیضی است که لایق شستی
برده است مگر خضر سر چشمه او پی

گفت میرود او بنده صفت بر کام

ای آنکه حدوث تو قرین قدم آمد
از جود تو عالم بوجود از عدم آمد
بطحی ز طفیل قدمت تا حرم آمد
هر خار و حسی در حرش محترم آمد

ما خار و خس این حرم و دل تو آرام

ای دست خدا گشته با کار مشک
طاعون و بلا برین ماکشته قوی چک
زین جا داشته در شهر خجنت خوش رنگ
عارفت با در بر اغیار بود رنگ

آرام
بهداشت
توجه
توجه
توجه

عالم دادن
تقصود رسانند
راه بردن

بجای آنکه است

توجه
توجه
توجه

چرا خاک نشد بر باد می نیاید پدید آید
 ز دندان ز کین سنج بگاشته لب تشنه آرد ما
 بگریم زان مان کمال علی دید یار از ما
 میان خاک و خون غلطان صبا سر ز نیک ما
 کشیدند از جگر ما آفتابند ز بستر آ
 یکی شمشیر نیک خون گراش خون چو حکما
 چون نفس اکبر و قاسم بدید اهل بیت آنگه
 کشیدند از جگر فریاد و از سر جمله مبر ما

بجای
 آینه

بخواه ای ششتری توفیق از زبون درین ماتم

که بنویسی خون دیده دیوانها و دقرا

جناب حاجی میرزا فاضلی ششتری که مجاور سنج شرف و از مداحان مخصوص اهل
 بیت است بجهت رفع ناخوشی از آن خاک پاک این سطر را سروده بگرا بفرستادند

بجای
 آینه

المنت ته که بگوی تو مقیمم
 هر دم رسد از حلقه زلف تو نسیمم
 ای خاک درت جنت و فردوس نسیمم
 در بار کمت چون سک اصحاب نسیمم

صد شکر گزار آغاز شدم نیک سر انجام

ای آنکه خدا کشته ز روی تو پدیدار
 دارم سخی اسب خجاندیت اقرار
 بستم صنمان سز زلف تو ز تار
 خواندم صنتت لیک بر مردم شمایا

دست صمدستی که گستی همه اصنام

شکر
 مدح است
 کیمیای سعادت
 زبان خویش را
 شکر است
 در قبولی حج
 همیشه تا که
 مویان ترا
 چهره با
 چون کرفس

که داده خبر تو بوقت رکوع خام خویش
 ترا خدا و رسولش بخدمت ما تشریف
 عنایت تو امسال ای ولی خدا
 بکیمیای سعادت کفون رسیدم
 زبان خویش را این منقبت چو گویم
 شها چون که شکر این چنین نیست
 بمشتری نظری کن که در قبولی حج
 همیشه تا که فیصل بهار و فروردین
 مویان ترا چهره با چون کرفس

بسایلی که ز دنیا کف نبودش مال
 زهی خجالت من زین خیال و فکر محال
 بکجه و بجدیه رساند فارغ بال
 که در حریم تو ام شادمان مدح سگال
 فرشتگان بکشود بر سرم پروا
 که در حضور تو سالم محبت کشت لب
 دهند جای من فرشتگان بصفیال
 دم ز مردم و شکر فارغان قبل
 مخالفت بجان باطل عشق خور کمال

در مرثیاتی شاه ششده و کربلا عرض شد

بار از بهر شایسته لب ابروی دیده کو هر
 زهره تا تم سلطانی در گلشن حنیت
 غم تا میل آدوم خاطر برد و کرمان شد
 بدنها عیال باشد هارشان ز دست برتر
 سینه

سینه
 دست
 ز شایسته

که بدیندت بهای کی حینت هماد کو ترا
 پیمبر با همه نهاده بز انجی غم سرا
 چو در ایندشت دید و شاه دین از خنجر با
 کنون در این میدان خار و حسن از زنت با

کیکه بوده تمقرشن فرشتگان او را
 و کر که سکر او شد موکلان غدا
 ز بهر مینی از خشر و نشر و مار چخم
 ولای حیدر با خویشتن محشر بر
 هر آنکه چنگ بدانان او نرد امزور
 چو مرآل علی در دلت بود رضوان
 تو ای زمین سنج زین بزگوار حرم
 شما توئی که بود در سنا و منقبت
 شهنش سنجی و امیر کوشنی
 ز ذوالفقار کجبت رتکت ایمن
 بروز بدرد احد صف مشرکان زخم
 خدایرستی از بازوی قوی یافت روح
 همه بسوی تو داند خلق روی نیاز
 جهانیان همگی ریزه خوار خوان تو اند

بدست رتت سپارند نامه اعمال
 کشند پیکروی در سلاسل و غلال
 بود سخلق جهان دوستی حیدر اول
 که هست نزد خدا بهتر از همه اعمال
 یقین که فردا اطاعات و سب و جلا
 سوی بهشت زنده در مدت صلوات
 بکعبه فخر کن و بهر زمان ساز و بنال
 عقول کسیره قاصر زبان اطع ل
 ولی ذوالمنن حسن و رسول خدا
 برآمدند خلاق همه ز چاه ضلال
 تو بر دیدی از برق تنغ دشمن بال
 تو دست ایزدی امی شاه و نظیر مثال
 ز کف را دو توجو نید جین و نرس نوال
 تو منبعی حقیقت تمام خلق عیال

تمپه ز غریب
 خلق زدن
 تو را در اشک
 تو را در اشک

دست ایزد
 در آینه است

این
 سبک

ملک برد چو بخاری ازین حرم نفلک
 گران عیار بقطر کنند طرزه خویش
 فرشتگان بزرگان از عوالم ملکوت
 فرار ما فتنه اشتن تا اذان همگی بویید
 دلایع و ادب اسیر نه بانیدرگاه
 حرم و بار که در روضه شهنشاهی است
 ولی با چند او وصی سمنی سپهر
 شهنشاهی که بنی را سپید است و نور
 حکم او است همه کردش نجوم سپهر
 بدوش ساخته کرد خدای عزوجل
 یخ خدای بوجشس هر آنچه بر آید
 بنص آیت روز غدیر خم به بنی
 تمام کرد در آرزو جمله نعمت خویش
 چو روز شمر در آید رشک آن نعمت

نینم هشت بهشت آیشس استقبال
 نگارهای جهان با بلفه و آلاصل
 تمام خدمت این روضه شان بود آمال
 ز جنت است بنیاد همیشه روی لال
 که سجده گاه ملوک است و قبلا اقبال
 که در دو کستی اورا مسلمت جدال
 کشته در خیدر کشنده لطلال
 شهی که اینزد و دار را بود شمال
 با مر او اثر و جنبش صبا و شمال
 که او است منظر آثار و مصدر اقبال
 بحق حق که درست است و قیاس
 اگر نبود علی دین نیک گرفت کمال
 بر بندگان ملک العرش از فضل
 کند خیل ملائک ز جن و انس سؤال

اینک در بخاری
 احوال از روضه
 نماند جای ازین
 سخن است
 سورت است
 مقال نخل
 اینک در بخاری
 اینک در بخاری
 اینک در بخاری

شکر زان را که بعد از پنج مرتبه فوق داد
صبر پنجمبر امیر انبیا صبر چهارم صبر است
تا ز طاق کعبه از دست نرود
لو حشر با تبارک و او که عرش کبریا
تا خنجر در کسب نبرد نگیرد بر افشار
ای که هستی غرق در یای معاصی و گناه
در حرم اومد سر بایستادم سازند خلق

تا کشم در دیده خاک در که شبانه
باعث ایجاد عالم با تیر و لطف
بر نهاد او پای برکت تنبیه بجز از شرف
بر فرزندش بر طواف است نشسته
صمد نهد از فرشته اندر دستش نشسته
روی بر درگاه حیدر کن در فرخ گنج
تا که رود در جهان سر کرکاشی تخلص

بست جای نگرانش جمله در قعر جحیم
در خان جای محبت او است در اعلا عرف

این منقبت در حرم محترم مولای متقیان در سنگام تحویل عمل و عیب در نور و نور شد
تبارک قدر زین بارگاه عرشش مثال
بمشرع ادم از آن روی نسبتش که ندوم
و که مثبت برین منشش عیب نبود
بست شاید اگر مراد سپاس آرد
چو کفتم این حرم در او بود فیروز جهان

درد و دل
صبر
جانب

شکست
نیکی

اعلان
تخلص

بجانب
تخلص

مک

پروزی و کامکارشین ده صدقن تو شیرارشین ده

این اشعاریم بشکرانه تمام حج و شرفیابی مدینه طیبه رسیدن

بخفا شرف است

الحمد که از مو مستقام در تعال در کعبه بخجلی سب آمد همه اعمال

بزرگتر خجی خجی ز بطحا سوی شیرب مانده افرشته کشویم پروبال

دیدیم بسی آدمی پر فتنه در هر زمان وز قافله حاج تلف کشت بسی مال

در شهر مدینه چو رسیدیم برآمد مار همه زان تربت طیب همه آمال

یکمشته ز طریف حرم سید لولاک بودیم شب و روز چو تاد و چو بدال

هائیکه سیتی مع از حرم پاک آئمه بشکفته دلی بودم در همه احوال

انگاه براه جبل و دشت در شش نجد شدنی سپران قافله بنسخت خرفال

سه ماه سپردیم بسی دشت خلراک از پیم عنینه تن و جان در غم و زلال

در خاک نجف چون رسیدیم تن آسان

یکسر برسدیم ز شوب و زاهرال

هر که بگذارد قدم امی دل بصرای بخجیب روز جمعه امینت از ناله و ادوا

شکر

نیز

بجست

آواز

بجست

بجست

بجست

بجست

هر شعله ز مرمق خوشتر	ای کجبه ز سلسل و کوثر
من بنده چکوم از صفات	وز رفعت و جاه و این تبت
بدر شرف ای سرای دادار	کو دید ترا خلیس مسمار
تا در تو چنانکه کو هزارگان	اید بوجود شیر زردان
صهر بنی و ولی مطلق	در هر دو سر خلیفه حق
بر دوش رسول ای نبها	درت شکنی بداد و داد
کز تیغ دو پیکر شش نبودی	کس لفظ شهاده کی شنودی
مقصود خدا ز خلق عالم	او باشد و آل او مسلم

در شکر آنه بجای آوردن عمره و حج و دعای شاهنشاه رو خافنداد

ای پاک و بزرگ کردگارم	من شکر ترا چنانکه گدارم
کز عمره و حج چو یاقیم کام	اندر دو جهان شدم کنونام
با آنکه ز جرم شر سارم	امید قبولی از تو دارم
بپذیر طواف من بر آن	خاصه ز برای شاه ایران
سلطان سیر و غر و تکمین	حوز شید ملوک ناصر الدین

از فال خویش دل منور	باشتری فلک زدم بر
اندکم که ز شوق بستم احرام	گشتم فرشتگان مرارام
دادند بصف خویش راهم	وز نامه سزده شد کنا هم
لیک زنان و حمد کویان	با حاج شدم کعبه پویان
اندر شب تار دیده من	کردید ز خاک مکر روشن
در اول ابداد هنگام	در بر زن و کوی وزدم گام
از باب سلام شاد و خرم	رقم سونی خانه معظم
از شوق کعبه شمره ششم	با کعبه بید نیاز کفتم

خطاب در تشریح حریم کعبه است

انج خانه معجز و کرامات	با قدر جلیلی از مقامات
بگذشته زعرش پایت	جئات بزی سایه ت
ارکان تو هست و بوده هر جا	مسجد چهار رکن عالم
آید حجرت بیدیه از دور	مانند سواد دیده حور
تا بد روی آیت الهی	چون آب حیات از نیاهای

از فال خویش
بناج شدم کعبه پویان
رام نبی علی

پویان
باید اول صبح را که دید
باید اول صبح را که دید

کعبه
باید اول صبح را که دید

سواد دیده
کعبه پویان

بر سر بودم پهای کوسیت
 چون از رویم و از بضاعت
 باید که بعبسند و کامرانی
 تا در کرم طواف ابرار
 در سپاس شکر پروردگار از سلامت رسیدن بچیده
 ای نام مقدست و مادام
 از فضل تو ای مهیمن پاک
 تو قش ریشم یار من شد
 که ز صد تبه برود دشت و کسای
 ایمن شده و بچیده خورنده
 یارب برسان هزار اکرام
 که حرام نبندم و بشویر
 در شکر آن رسیدن بعدیه و محرم شدن
 ای محمد که از ره ارادت

پائی که قدم نهم بسویت
 بر بنده تو دادی استعانت
 در خانه خود مرا بخوانی
 اندر حرم تو ای جهاندار
 آسایش جان خلق عالم
 بگذشت سرم ز اوج افلاک
 عون تو نکا هدار من شد
 وز لطف موج و بحر خو بخوار
 من باز کنم دم ای خداوند
 در سعیدیه از برای احرام
 از بزرگانم لباس تقصیر
 در سعیدیه یا قلم سعادت

ای
 نبی شریف
 صلوات کا لاسودا کرانت
 که سجا از فرستند

چون بنیغ خانه شریف
 ای محمد که از ره ارادت
 سعیدیه احرام گاه
 حاجت من در ایادت

مختصری از نفس نامه در تحمید پروردگار بتوفیق ائمه شریفی که معظمه

بسم الله الرحمن الرحيم

ای نام تو بهمانه از غراز	برنامه کانیات آغاز
کردنده بجهت تو زبانهاست	زند بسپاس تو روانهاست
هر ذره زماه تا جاهاهی	دارند بوحدهت کوهای
پاکی و شرفی ز غیر پست	دانای رموز عالم غیب
پیرون صفت ز چند چو پست	اندیش ز دانش ز پست
من بن ابد ز تقصیر	حمد تو کند چاکونه تقصیر
آن به که بجز خود بگو شوم	تا خلعت مغفرت بپوشم

در مصمم شدن سبب سرتاج

ای چاره در خسته بالان	فرما در سس سرده حالان
آنرا که شکسته باشد دل	آنجا بودت مقام و منزل
چون هست چنین من خصا کا	دارم دلکی شکسته سمو آ
خواهم ز تو اخی خدای من	اصلاح پذیرد این دل من

آغاز جمع غایت
سپس بجهت
شکست
زبان خجایع
کسته بال

تو که

شفا یابد ز کوچک در نیارش چو خوانی در میان دو نمازش
و مقام عراق را گوید شیندش نافع است برای فراجهای دفع سرسام
و نفعان و مالینجیها از بروج جوزا با شنبه مغلوب و شنبه مخالف
روی بر آسمان کردی پاهای اگر خوانی عراق چاشتکاری

چون از پرتو شمس جاناتاب هر ذره بقدر استعداد
تریت میشود مهید که در جزو جزوه مای شمس منجاب
و نظر کیمیا اثر ارباب دانش و انصاف شعار

این بنام استل حاج و الشرا

حاجی مشتری مطبوع طبع

خاص و عام شود

انشاء الله

تعالی

و نافع است قوت قلب را از برج جدی با شعبه دوگاه و شعبه محبر
چو بر خوانی حسینی اول روز جهان گیری چو مهر عالم منور
و مقام بوسلیک را گوید که نافعست برای رفع درد دران و نگاه میدارد
بچه نوان بچه را در رحم از برج میزان با شعبه نوز و صبا و شعبه عشان
کجا ماند نمازد دیگر شش هوش کسی کو بوسلیک آیدش رکوش
و مقام صفه مان را گوید نافع است برای امراض سرد و خشک تاثیر

از برج ثور گرفته با شعبه تیز و ثابورک

اگر خوانی صفایان در سحرگاه شوی از جمله اسرار آگاه
و مقام زکوله را گوید نافعست برای امراض کبد و طیش دل و تشنگی و
می نشاند همچان خون فاسد را در بدن و زیاد میکند خون صالح را قوت
میدهد کرده را و کبد را تاثیرش را از برج دلو گرفته با شعبه چاکاه و غل
اگر زنجوله را خوانی تو در شام شود شام تو همچون روز پد رام
و مقام کوچک را گوید خواندش مفید است در دسپز را و ضعف را
و قوت میدهد اعصاب را از برج سرطان با شعبه رکیب و شعبه پات

تأثیرش از برج اسد دسته باشبته پایون و نخت

بخوان از بعد نختن شب باواز بزرگ ای غدلیب نغمه پرداز

و مقام رمای را گوید نافع بجهت مرض تشنج و لغوه و خنبلج و مفصل

و در دپشت از برج حوت باشبته نوز و زعرب و شبته نوز و زعجم

براق خود را زعربش را ند چو قرآن در رمای صبح خواند

و مقام حجاز را گوید نافع است از برای درد پهلو و میکشاید حبس

البول و فایده میدهد درد گوش را و بر انگیزنده ریاح است تأثیرش را

از برج سنبله گرفته باشبته سه گاه و چهار

نماز نختن کرد و زکو حال اگر خوانی حجازی نیک افعال

و مقام نوار را گوید خواندنش مفید است برای عرق لپت و مفصل و دردها

سری و کب تبین بر طرف میکند از قلب و دماغ خیالات و تعلقات

باطل او خوشش بسیار خاطر را از برج خوش باشبته نوز و زخار و ما

اگر در نمیشب خوانی نوارا کشائی جمله در رمای سمارا

و مقام حسینی را گوید می نشاندشیندش حرارت زیادتی بدن را

افکنده نموده عشاق در حسینی
 در بوسلیک آن به کردی کنون سخن
 از رخکایدل من پوسته در خروس^{شست}
 خاصه چوپرده سازی از نغمه صفایا
 ای دستا در بطمن کو چیک تو شام
 خواهم کنی بزرگم در بارگاه سلطنت
 قوی است ثنوار شنید که رست شد
 در پرده رها و می بانک هزار دست
 گویند بعضی که دوازده مقام را افلاطون زده و از ده برج و تاثیراتش
 اخذ نموده از خاصیتش افلاطون گوید مقام عشاق فایده دارد
 برای مرضهای مزمن مهلک مثل امراضت مدین و قفس و بادهای گرم
 و خشک و تزو عشاق را
 از برج عقرب تا پیش راکر شست و گفته
 بخوان عشاق را در روز مجبور
 شوی چون از وصال دوست مجبور
 و افلاطون گوید مقام رست خواندش از برای مرض فلج و لغوه ناست
 در فصل حمل ب شنبه برقع و شنبه پنجاه و وقتش زوال ظهر است
 بوقت استوار رست خوانی
 شوی مشهور اندر خوش سانی
 و مقام بزرگ گوید خاصیت خواندن او رست است می کشاید پیش
 دل و برای قولنج نافهت شنیدش صافی میکند دهن را این مقام

نمود و رست را هم در شش پرده قسم دیگر عشاق را در چهار پرده او پند
 کرد و کوچک را نیز در چهار پرده قسم دیگر اصنفهان در چهار پرده حجاب
 هم در چهار پرده قسم دیگر مآوسی را در سه پرده ادیب باید کرد و اندر
 درآمد آواز شتر طلالا لازم است در زمان سلطان ابو سعید دیدم آواز را
 از سه محل ادیب نمودند قلبی و دماغی و حلقی اما آواز حلقی که خنجره باشد
 از هر چه بنواهی بهتر است و آواز دماغی هم فی جمله گوشه زنی دارد
 و آواز قلبی تر و خشک است و حکما دوازده مقام را از دو دوازده برج
 استخراج نموده اند چنانکه گوئی گوید
 کوچک از سلطان اسد باخته نیز از غرقا
 غروب و قوس آخینی راه دلیابی
 حوت را نیز خواند با بزرگ بقی
 تا اثر مقامات را هم حکام داد کرد
 آواز در فرج و اندوه صحت مرض ایگونه بیان کرده اند نظم
 در بزرگراه سلطان ای پیش ناخون
 بنما ره صوابی تا تازه داریم جان
 راه عراق سپروز دل غمی بکن
 سوی حجاب کند از بهر وصل خان
 اکلنده

نوروز خارا از تیزی نو او ز می بزرگ شهناز از تیزی حسینی و ز می مجا
سلماک از تیزی بوسلیک و ز می عراق هر آنک را نیز باین نمک کشفه
غزال از تیزی نوروز و ریح و ز می شهناز و بسته نگار را از تیزی کرد این
و ز می سلماک بدانکه هر مقام و دو شعبه را یک آواز قرار داده اند و آن دو
او از یک آنک نام کرده اند نام کرده اند و کشفه اند و سیتی مجد
بانک است از غیر آریزده رست دو بانک و نیم آواز است و مجاز دو
دو بانک بزرگ یک بانک و نیم است حسینی یک بانک است و عثمان یک
بانک کوچک دو بانک باقی بین قیاس بعضی استادان این علم کشفه اند
دوازده مقام سی و شش بانک است که در هر مقامی سه بانک او میشود
شکلا حسینی پستی او یک بانک بلندی او یک بانک عرض او یک بانک
باقی مقامها بهین قانون از پستی و بلندی حوصه مثل مقام حسینی است
و هر مقام که دو شعبه دارد پستی او را مبرقع گویند بلندی او را پنجگاه
خوانند و خواجه عبدالرحمن غزنوی گوید من دوازده مقام را بطور
مختلف بخش و قسمت کرده ام یک قسم کشفه ام حسینی را در شش پرده داد باید

چو اندر بوسیک اندر زنی خنک	عشیر آن صبا را سار آنک
نوار کردی افند در جهان شور	بر و نور و زخارا دان ما بهور
بزرگ آمد چو شاه جنگ کرده	همایون و نهفت از روی دوبره
پس از زنگوله اندر نغمه قوال	سر اید چارگاه آنگاه عزال
مقام کوچک اروانی توانی	که در رگب بیانه پیت خوانی
رماوی شد بهور و ز عرب نام	ز نور و ز عجم برد از دل نام
دو فرغ از بهر هر اصلی پان سخت	کنون باید بهر پریش عیان سخت
حقیقی هست هر اصلی و او جی	چو در یاکش بود جزری و هو جی
حقیقت فرغ را اول بود جای	بود فرغ دوم را اوج ماوای
باین تربیت تا آخر نوشتم	شمر بردار این ششمی که گشتم
دیگر استادان موسیقی همه اینهارا شنش آواز قرار داده اند مولانا	
کوکبی همانا در سلطانه آن شنش آواز را اسیفور نبطم در آورده است	
کبشت یایه و کرد اینه چو بر خوانی	نواز پرده نوز و روسلک و شناس
هر دو مقام را یک آواز گرفته چنانکه کرد اینه از تیری راست نوز می آصفی	

در این مقام بشاق منوای پرداز بدانکه مقصود از قرا و نشیب
 یا پستی و بلندی که شعبه نام نهاده اند زمی و تیزی آواز است بدینگونه
 دوگاه از زمی حسینی مجرا تیزی و مبرقع از زمی رست و چنگاه از تیزی او
 سه گاه از زمی حجاز صهار از تیزی او مخالف از زمی عراق مغلوب از تیزی او
 نوزده خار از زمی نو اما هور از تیزی او و زابل از زمی عشاق اوج از تیزی او
 عشران از زمی بوسلیک نوز و صبا از تیزی او و نوز و عرب از زمی
 رماوی چهار گاه از تیزی او و زنگله از زمی نیریز غزال از تیزی او و مایون
 از زمی بزرگ منفست از تیزی او جای دیگر استادان فن چنین دانسته اند
 مقام رست کنج رنج گاه است مبرقع لار مش با پنج گاه است
 حجاز آید یکی منخل شور سه گاه است و صهار آن منخل بر
 ز اصفهان کسی گوشت آگاه به نیریز و شابور گاه برد راه
 عراق عشرت افزا هست محبوب کسی روی عراق دوگاه مغلوب
 چوسازی پرده عشاق اسان نغمه در زابل و در اوج انداز
 حسینی که مقام است بهتر دوگاه آید پسند او و مجبر

که استادان علم موسیقی و اهل آواز آنها را بدینگونه ترتیب داده اند
 اول اصفهان ۲ مانت ۳ عشاق ۴ حسینی ۵ کوچک ۶ بوسلیک
 ۷ نوا ۸ بزرگ ۹ حجاز ۱۰ رماوی ۱۱ عراق ۱۲ نیز و اسامی
 پست و چهار شعبه این است که هر شعبه بچه مقام متعلق است اول دوگاه
 ۲ سه گاه ۳ چهارگاه ۴ پنجگاه ۵ حجره حصار ۶ مربع ۸ نیز
 ۹ ثابورک ۱۰ رباب عراق ۱۲ مقلوب ۱۳ رگب ۱۴ پاست
 ۱۵ زابل ۱۶ اوج ۱۷ نور و زخارا ۱۸ ماهور ۱۹ عشیران ۲۰ نور و زنبابا
 ۲۱ هایون ۲۲ نرفت ۲۳ غزال ۲۴ نور و زعم استادان موسیقی
 بنای درست آواز را بر اینگونه نهاده اند که هر یک از دو مقام یک مقام را
 گرفته اند چنانکه صفهان را از تیزی رست و زرمی عشاق کوچک را از تیزی نادر
 و زرمی عراق بزرگ را از تیزی حجاز و زرمی نوا گرفته و همه را بر این ترتیب
 قرار داده اند مولانا گو کبی گوید
 ز راه رست چو آهنگ میکنی بجا
 ز صفهان گذری در ره عراق انداز
 بنامه زنگه در پرده رماوی بسند
 بشو بزرگ ز راه نیاز کوچک باش

متعلقه
 در جنگ
 بجزیره
 ضبط شده
 درین

بدانکه

اطلاعی برین مختصر ساله این وقت طهارت فوایدکی دارد

بسم الله الرحمن الرحيم

چنین گویند خواجه عبدالرحمن ابن سیف الدین غزنوی که علم موسیقی
علم شیرینی است دانستن آن برای اطبا و حکماء فواید زیاد بنحید
آنچه از کتب این علم مطالعه نموده ام مختصری بیان میشود آورده اند
که فیثاغورث روزی بازار اهنکاران رسید از کوفتن آهن باتک
بر روی سندان آوازی شنید مطبوع طبعش کردید که سمت استوار کرد
عود را وضع نمود هفت پرده بروبت بعد دهشت کوکب یکی را شاکرد
یک پرده برو علاوه ساخت بهمین وضع بود تا عهد سلطان اوس
چار پرده دیگر بر او افزودند بعد دو واژه برج دو واژه مقام
در صوت بر قرار دادند و پست چهار شعبه متعلق باین واژه مقام
اختراع نمودند که پرده و شعبه بسته یک مقام است باصطلاح اهل
صوت فراز و نشیب یا پست و بلند اینها اسامی واژه مقام است

که چهارده

مَا صَرَ صَاحِبَهَا وَالطَّعِضَ ضَيْعَهَا
 چه ضرر دارد اگر طبع من این شعر را
 یارب آنشاعرستی را کاین نظم است
 و آنکه بخشیمان شعاع کاتیر جمعه کرد
 خواجه محمود کرد و یافت بهاد و ولایت
 یارش سلطت و عز و تقا افزون
 سایه اش کم ز سر اهل صفایان شود

اِنْ لَمْ نَضَعْهَا قَوَّعَ الشَّعْرَ حَسْنَا
 که چه بهتر ز سخنما سخن جسان است
 غرق عفران کنم در خور صف غمراست
 بدر جاجرمی که در سخن ز اکانست
 وز معانی و هنر همچو پدر سلطنت
 که بفضل و کرم وجود و هنر نعمانست
 که ز نصافش سخن جنت صفایانست

عفران بیه
 آرزوی
 همان سلطنت
 همان که از پادشاهان
 عرب است

قائد حاجی میرزا شتری

مشتری کشت درین عهد شود زنده اگر
 بد جاجرمی که کوهنفس رضوانست
 و بدانصاف که از عدل ملک ناصر است
 بهتر از گلشن فرودین نسبت
 مختصر است در بیان دو از ده مقام موسیقی پست چهار شعبه شش
 اوزر که دانسته شود و اضع هر مقام و اهم او و متعلق بکدام برج
 از بروج دو از ده گانه است ادای آن در چه وقت برای زمین
 مفید است بجهت حکمای بدان اهل موسیقی باید است

این هرا
 آواز حاج
 آوردن است
 بهر

بسیار

بَاذًا فِلا فِي شَبَابِ الوَحْلِ نَبِيًّا
ای که از کار کاسر جوانی شده متادم
لَا تُغْرِزُ دُشِبِيَّارِ اِي خَضِلِ
بجوانی تو مشوغره که پشیر از پشیر
وَهَا آخَا الشَّبِيَّارِ لَعِي ناصِحِ نَفْسِكَ
که نصیحت کنی ای پشیر تو خود را کنی
هَبَّ الشَّبِيَّارِ تَبَلُو عَذْرَ حَيْهَاتَا
که بود عذر جوان را بجا آنی چه بود
كُلُّ الذُّوْبِ فَإِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُهَا
چون که نهی بکننده یا مژندش
وَكُلُّ كَثِيرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَجْبُرُهُ
و هر چه بگفت چو دین هست شود باز
حَدَّثَنَا سَوَّادُ بْنُ مَهْزَنَةَ
توفیر کیز من اینهمه امثال نکو

امثال
مجمع

مِنْ كَأَيِّهِ هَلْ آصَاتَا الرَّشْدَ نَشِيًّا
کی بهوش آید آن است که سرگردا
فَكَوَقَعَدَ مَقْبَلِ الشَّبِيَّارِ نَبِيًّا
رفت بسیار جوانی بر تنم دور است
يَكُنْ لِمِثْلِكَ فِي الْأَسْرَابِ نَبِيًّا
همچ هراف که اسراف زریان است
مَا بَانَ شَبِيَّارِ قَدْ اسْمَعُوا سَهْبًا
غدر این پشیر که حیران زده عجم است
إِنْ شَتَّعَ الْمَرْءُ إِخْلَاصَ وَائِيًّا
که با خلاص و بوشش بخدا ایست
وَمَا لِكَثِيرٍ فَنَاءَةِ الدِّينِ جَبْرَانُ
دین اگر ست شود که سکنی تا او نیست
فِيهَا لِمَنْ يَتَّبِعِي النَّبِيَّانَ بَدِيًّا
که از و محفل ترا فایده و تبیانست

ماضِر

هَذَا رَضِيْعًا لِبَابِ حِكْمَةٍ وَتَوْحِيْدٍ
 دُوْرٍ رَضِيْعِيَّةٍ بِحِكْمَتٍ وَتَوْحِيْدٍ
 اِذَا بِنَا بِيَكْرِيْمٍ مُّوْطِنٌ فَكَلِّمْهُ
 چُونِ يَكِي اِرْوَطِي رِيْحَ كَشْدِ كُوْبَكْدَرِ
 مَا ظَالِمًا فِرْحًا بِالْعِزِّ سَاعِدُهُ
 اِي سَمَكَا رُوْدِ رُوْحُوْبِي وَشَادُوْنِ
 مَا اسْتَمْرَأَ الظُّلْمَ لَوْ اَنْصَفَ اَكْلَهُ
 بِنُوْدِ ظَلَمِ كُوْزِيْدِهِ كِرِ اَنْصَافِ دِي
 بَا اِيْهَآ الْعَالَمِ الْمَرْخُوْبِ سَبْرَتُهُ
 مُرْدِهٖ مَادُوْتِ زَمَانِ عِيَالِمِ نِيْكَوِيْتِ
 وَبَا اَخَا الْجَهْلِ لَوْ اَضْحَكُوْا فِي رُحْبِ
 كِرْتُوْا عِي جَاهِلِ دِرْ بُوْتِجِهٖ دِرْ يَابَشِي
 لَا اَلْحَسْبَ سُرُوْرًا دَائِمًا اَبَدًا
 تُوْمَسِيْدَا زَمَانِيْكَهٖ دِلْتَا شَادُوْدِ

وَسَاكِنِ وَطْنِ مَا لَوْ رَضِيْعًا
 سَاكِنِ اَزْ دُوْطْنِي اِنْخُوْسْتِهٖ بَا طَبِيْعًا
 وَدَاوُهُ فِي بَسِيْطِ الْاَرْضِ اَوْطَانِ
 اَنْ وَطْنِ اَكِهٖ هَمْدِ رُوْمِي سَمِيْنِ اَوْطَانِ
 اِنْ كُنْتُمْ فِي سَنِيْنِهِ فَالْقَدَمُ نِيْفِظَانِ
 دِهْرِ پِيْدَا رَتِ بَرِجَالْتِ تُو كِرِيَا نِيْسْتِ
 وَهَلْ يَلْدُ مَذَاقِ الْمَرْخُوْبِ اَوْطَانِ
 كِي دِهْلَدَتِ اِيْخِيْرِكِهٖ چُوْنِ خَطْبَانِ
 اَلْبَيْمِ فَاَنْتَ يَعْجِرُ الْمَاءِ دِرْ بَانَ
 كِهٖ تُو سِيْرِي دِي بِي اَبِ نِيْحْتِ زَحْتَانِ
 فَاَنْتَ مَا يَبْدُهَا لَاسْتَكْ خَطَانِ
 تَشَهٗ مَانِي كِهٖ دِلْتَا خَافِلِ فَا نُوْمَانِ
 مَنِ سَرُّهُ رَمَنْ سَأَلَهُ اَوْ مَلِكًا
 كَا كِهٖ شَادُوْتِ زَمَانِي دُوْرِ مَانِ چِرْمَانِ

شماره
 آیه آن انسان
 بیغنی

بیایان
 بیخوبی
 یا ارفلا

لَا تَلْسَنَ غَيْرَ نَدْبٍ خَازٍ وَ يَفْطِ
 شش تو اگر با جرد است و شیا
 وَ لَيْتَ دَابِرَ فَرَسَانِ إِذَا رَكَبُوا
 و آنکه تیر سوار است را در میدان
 وَ لِأَمْوَالِهِمْ مَوَاقِبُ مُقَدَّرَةٌ
 کارها را چون موقت مقدر کردند
 وَ لَوْ بَكَرُ عَجَلًا فِي الْأَمْرِ تَطْلُبُهُ
 نیست تحمل بر کار سپید از کرم
 كَفَى مِنَ الْعَبَسِ مَا قَدَّسَدَ عَيْنُ
 که بسد نفس مرد بسیار از تو
 وَ ذُو الْقَنَاعَةِ رَاضٍ بِمَعْتَبِهِ
 مرد قانع بکفانی که پای بر ارضی است
 صَبَّ الْفَتَى عَقْلًا خِلَافَ عَائِرَةٍ
 از جوانمرد چو یار شش سپکوی شوند

قَدِ اسْتَوَى مِنْهُ الْبُرُوقُ وَ الْخَلَانُ
 بی شک از شش فایده می آید
 فِيهَا ابْرُؤُا كَمَا لِلْحَبِّ فَرَسَانُ
 تا طفری با بد مع سر که با جولا
 وَ كَلَّ امْرَأَةٌ لَهُ حَدٌّ وَ حَيْرَانُ
 همه کاری را از زوی حد و حیران
 فَلَيْسَ مَجْدٌ قَبْلَ النَّجْحِ نَجْرَانُ
 پیش از نفع کم نیست اگر حیران
 وَ قَبْرُ اللَّيْلِ فَيُبَانُ وَ عَيْنَانُ
 که چه درویش بود باج سر اعیان
 وَ صَاحِبُ الْحَرَمِ حَرَمَانُ كَثْرَى فَيُصَانُ
 صاحب حرم که با مال بود خصمان
 إِذَا تَحَامَتَهُ إِخْوَانُ وَ خَلَانُ
 هر دشمن را یوندم است که بر زنیان
 نیت

لَا يَطَّلُ لِلْمَشْرِ يُعْنِي عَنْ مَعْنَى رَحْمَةٍ
 که بود سایه رطوبت بود بی سایه
 وَالنَّاسُ أَعْوَانٌ مِّنْ ذَاتِ اللَّهِ دُونَ
 مردمان یاورانند که دولت با او است
 مَحَبَّانٍ مِّنْ خَيْرِ مَالٍ بِأَيْلٍ حَصْرٌ
 باقل است از شغل دل ندارد سبحان
 لَا تُؤَدِّعُ الْيَسْرَ شَاءَ مِيرَ مَيْلًا
 راز در سینه غماز و دیت بمنه
 لَا مَحَبَّتَ لِنَّاسٍ طَبَعًا وَاعْتِدَامًا
 تو سپندار که یک طبع بود حوی
 مَا كَلَّ مَاءٌ كَهْدًا لِّشَارِبِهِ
 نیست هر آب بمانند صد که خورد
 لَا تَحْدِثَنَّ بِمَطْلٍ قَجْرَ عَارِقَةٍ
 تو بخراش بعشوه رخ زار که

وَإِنْ أَظَلَّكَ أَوْ ذَانَ وَأَفْنَانُ
 مرد که تقوی واردین خرد عریاست
 وَهُمْ عَلَيْهِ إِذْ عَادَتُهُ أَعْوَانُ
 دولتش چون بسرا آمد بخشید است
 وَبِأَيْلٍ فِي تَرَاءِ الْمَالِ سَحَابَانُ
 در بود باقل مال به از سبحان است
 فَمَا عَنِ غَمَّانِ فِي الشَّدِيدِ سَحَابَانُ
 زانکه رازت بزده و رعی تو سر جا
 عَمَّا نَزَلَتْ مُجْتَبِهًا وَأَذَانُ
 ز که خوی صفت خلق جهان گویا
 نَعْمٌ وَلَا كُلُّ نَبِيٍّ وَهُوَ سَعْدَانُ
 هر سباتی که بود سبزه چون سعدان است
 فَمَا لَمْ يَجِدْ فِيهِ مَطْلًا وَوَلَبَّانُ
 هر که او عشوه دیکمی او پنهان است

لا تشبه

وَدَا فِئِ الرَّفُوفِ فِي كُلِّ الْأُمُودِ قَلْبًا

رفیق کن در همه کاریکه شمان شود
ولا یفترنک خط جره خرف

نفس
نفس

تو بهر بهر که یابی بدرستی بنماز

اَحْسِنْ اِذَا كَانَ مِثْلَ مَنْ وَقَدُّهُ

نیکوئی کن اگر ت قدرت و امکان شد

وَ اَلْحَسْرَةُ بِزِدَانٍ بِالْفَضْلِ وَالْكَرَمِ

زینت مرد خود من فضل است و کرم

صُنْ حِرْوَجًا وَ حَجَبًا لِأَتَمِّكَ غَوَا

آبرو را تو نگهدار و بدر پرده خود

وَ اِزْلَفَيْتُ عَدُوًّا فَالْقَدَمُ بَدَأَ

تا زه رو باش عیبی عدو را زراک

دَسَّحَ التَّكَاْمُلُ فِي الْخَيْرَاتِ تَطْلُبُهَا

ترک کن کاملی اندر هر خیرت که نیست

نفس
نفس

بِنَدْرِ رَفِيقٍ وَ لَفِيذِ مَمَّةٍ اِيْتَا

هر که اورقو کند در غم است

فَا لَحْفُ هَذَا مَدْرِيْفُ الشَّرِّ قَبِيْلًا

خرق بدم آمد و رفیق است بد و کج

فَلَنْ يَهْدُوْهُ عَلَيَّ الْاِحْتِاطُ اِيْتَا

که همه وقت نه آن قدرت و آن است

وَ الرَّوْحُ بِالْاَنْوَارِ فَاعْتَمِدْ زِيْدًا

زینت باغ و بسایین بکل و ریخت

فَكُلُّ حُرِّ الْحَيْرِ الْوَجْهَ صَوَانًا

کار و بهتر از آن هر چه بعالم است

وَ الْوَجْهَ بِالْبَشْرِ الْاَشْرَفِ عَضًا

چو مرد خصم چو نید و دولت خند است

فَا بَسَّ لِحَيْدًا بِالْخَيْرَاتِ كَسْلَانًا

نیگفت آنکه بخیرات نقش کس است

مَنْ مَدَّ يَدَهُ فَا يَفِظُ الْجَهْلُ خَوْفَهُ

اغضبه على الحق يوما وهو حزين

هر که او چشم کشاید بهوار سر بر لب

چشم او بسته شود از حق و او حزین است

مَنْ عَاشَرَ النَّاسَ لَا فِيهِمْ نَصَبًا

لِأَنَّ سَوْسَهُمْ بَغَى عَدُوًّا

هر که با خلق سپاسد و پندگاشان

اصلشان باینه رنج و ستم وعدوانست

وَمَنْ تَقَلَّبَ عَنِ الْإِخْوَانِ قَلْبُهُمْ

فَجَلَّ إِخْوَانُ هَذَا الدَّهْرِ خَوْنًا

و اما که را از بهر روی تو بدشمن گمیری

که گیتی همه کنس طایین و با حسرت

مَنْ اسْتَشَارَ صُوفِيَ الدَّهْرِ فَا لَهُ

عَلَى حَقِيقَةٍ طَبِيعَ الدَّهْرِ بِهَا

هر که خواهد بکن رشورت از دهر او

طبع و بهر حقیقت بدی سوست

مَنْ يَزُوعُ الشَّرَّ يَجْعَلُ خَوْلِيَهُ

نَدَامَةً وَ لِحَصْدِ الزَّرْعِ إِبَانًا

هر که او شخم بدی گشتند امرش

ترسد از عاقبت آن شخص که او در تنگت

مَنْ اسْتَنَامَ عَلَى الْأَشْرَانِ نَامَةً

فَمَبْصَرُهُ مِنْهُمْ صِدْقٌ وَ تَعْبَانٌ

با بدان هر که پیار امید پیس من او

از بدیهاشان گویند پزار تعبانست

كُنْ رَاقِبَ الْبَشَرِ لَنْ تَحْرِهَتْهُ

صَافِيَةٌ وَعَلَيْهَا الْبَشَرُ عَنُونٌ

تازه رو باش که ازاده بهت چو عملت

که بر آن نامه و خطا که میسر عنونست

وَأَشَدُّ بِدَيْكَ يُجِبِلُ اللَّهِ مَعْصَا

دست بزرگ تو بحمل الله حکم زنها
مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ فِي عَاقِبَتِهِ
هر که ترسد ز خدا عاقبتش محمود است

مِنْ أَسْمَاءٍ يَغْفِرُ اللَّهُ فِي طَلَبِ

اگر از غیر خدا نصرت یاری طلبد
مَنْ كَانَ لِلْخَيْرِ مَعًا فَلَيْسَ لَهُ

و اگر او مانع خیر است تحقیق او را
مَنْ جَادَ بِالْمَالِ مَالِ النَّاسِ خَبِيْثَةٌ

همه کس ملالت دهد او را سخن

مَنْ سَأَلَ النَّاسَ بِأَمْرِ غَيْرِ أَلِيمٍ

هر که یابند از خلق سلامت سئو

مَنْ كَانُ لِلْعَقْلِ سُلْطَانُ عَلَيْهِ غَدَا

هر صراط سلطان نشود برین آن کس را

فَأِنَّهُ لَوَكُنَّ مِنْ خَائِفِكَ إِذْ كَانَ

کاین چه درگن است که زو معتبر است
وَبِكْفَيْهِ شَرُّ مَنْ عَرَفُوا مِنْهَا

باز دارندة بد ما پیش ز دست

فَإِنَّ نَاحِيَةَ عَجْرَةٍ وَخِلْدَانَ

یاورش عجز و فرو ماندگی و خدلا

عَلَى الْحَقِيقَةِ إِخْوَانٌ وَخَلْدٌ

همچو کس نبود اگر چند که با او است

إِلَيْهِ وَالْمَالُ لَا لِالْإِنْسَانِ فَنِيَا

مال فتنه است چندین فتنه شدن ز دست

وَعَاشِرٌ هُوَ قَرِيبُ الْعَيْنِ خِلْدَانٌ

چشم او روشن و عیشش خوش و دلش آوا

وَمَا عَلَى نَفْسِهِ لِلْحَرِيِّ سُلْطَانُ

عقل سلطان بودش با خبر و در پناه

وَبَاخِرْ بِمَا عَلَى الْأَمْوَالِ نَجْمَهَا

ای حریصی که کنی جمع همه مال جان

اقْبِلْ عَلَى الْقَلْبِ اسْتَجِلْ فَضْلَهَا

رو بقلب آرو و در آن فضیلت کمال

دِعِ الْفَوَادِعَ عَنِ الدُّنْيَا وَزَخْرَفَهَا

دل زد دنیا بکسل و زرزو سمیش زرا

وَأَوْعِ سَمْعَكَ مَثَالًا أَفْضَلَهَا

کوش کن بشنو امثال جدا کرده بهم

احْسِنِ عَلَى النَّاسِ لَسَعْبِدُ قُلُوبَهُمْ

نیگونی کن که بدل خلق ترا بنده شوند

وَإِنْ سَاءَ مَبْعَى فَلْيَكُنْ لَكَ فِي

کر بدی با تو کند سر بزمانی خویش

وَكُنْ عَلَى الدَّفْرِ مَعُونًا لَيْدًا أَمِلْ

انگه دار و تو بهیست عطا دیتی

الْأَنْبِيَاءُ سُرَدَ الْمَالِ الْآخِرُ

بد رستی که سرور زرو و سیم حرا

فَأَنْتَ بِالْقَلْبِ لَا بِالْجَنِيمِ أَنْتَ

مرد با قلب شد انسان بحیلم هست

فَصَفْوَهَا كِدْرٌ وَالْوَصْلُ فَجْرَانُ

ردشش تیره و وصلش صفت بجزا

كَأَنَّ فِصْلًا بِأَقْوَتٍ وَمَرْجَانُ

انچنان جوف که یا قوت در آن مرجان

فَطَالَمَا اسْتَعْبَدَ الْإِنْسَانُ إِيَّانَا

کادمی بنده لطف و کرم و حسانت

عَرُوضٌ قَلْبَهُ صَفْحٌ وَغَفْرَانُ

جرم او عفو بفرمای که او نادانست

بِرَجْوَانِ الْكَفَّاتِ الْعَشْرَ مَعُونُ

مددش ده که جو بفر دخی معونست

زبان
مهر را
ببین

کاه ریزه به سینه بر بائی تعین الروح چون کنی غم زرم اینت سکا
 نکشد آب خصم آتش تو اسال الهین نکشد ناب مور مهره مار
 حسد و ابا زمانه در خنکم حن المطلب که بغم می سپارد دم هموار
 چه شود که کف تو بر وارد تقاضا از میان من و زمانه غبار
 تا حیانت مهر را باش حن المطلع تا نهانت چرخ را اسرار

روز و شب جز بنی مبادت شغل

سال در به خطر مبادت کار

قصیده عنوان حکم ابوالفتح بستی در دم دنیا و ترجمه اش از بدر جاحری است
 ز باده المشرق فی دنیاة نقصا و ذیجة غیر محض الخیرین
 هر کالی که ز دنیا است همی نصا سود که نیز کوهی بود حسرت
 و کل و جذان خط لا ثبات له فان معناه فی التحقیق فذلک
 تو بر آن بهره که یابی چو باش نبود کم شمار ره معنی که حقیقت است
 یا غایب الخراب الدار مجتهدا تا الله هل الخراب الغیر غیران
 می کنی خانه ویران تو صد جهد با خایه عمر عمارت کرگان ویر است

و اصرصا

قدرت از بخت خود سبزد	خسوف و کسوف	آسمان را بسخسره و سپکا
لیک حکم تو امی هایون رای	خسوف المیوت	بلطف در بر آوردن بچار
باغ عمرت که تازه بادام	خسوف المیوح	چشم بد دور روضه است با
کار ملک تو عدل شدن است	رد البحر می تصد	عدل را خود بخواین نباشد کا
خضم تیمار دولت تو کند	النوع الثانی	خضم نیکو تر است در تیمار
بریا رتو خود خورده بین	النوع الثالث	وزیمین تو خلق برده یسا
در مقامی که بارز ز بخشش	النوع الرابع	ریشش برابر نباشد بار
میکند اسی بر مج و ام عدو	النوع الخامس	کس نیدید است بر مج و ام کذا
پیخ زار از تو نیاز دارد	النوع السادس	بند کا ز کجا رسد آزار
نار و از خدمت تو سپردن	النوع السابع	کر چه بشکافش بمنزه چو ما
دشمنان را بدوری و حلف	النوع الثامن	باقاضای کنبند دوار
عهد و کینت بباد داده چو خاک	متضاد	لطف و قدرت باب شسته چو ما
ای کونخواه دولت تو عزیز	الاعاة	ای باندیش روزگار تو خوا
هر که ز نهان خوار عهد تو عینت	ایضا	بسپارش بعالم خو سخوار

اینجا
تیمار
بچار

تیمار
بچار
بچار

بچار

بچار
بچار

کا

بخت سوس درت خزان
فلک افزون ز تو نذر کس
بخت سوس درت خزان آمد
ای شده قدوده وضع و شیر

بخت سوس درت خزان
فلک افزون ز تو نذر کس
بخت سوس درت خزان آمد
ای شده قدوده وضع و شیر

بخت سوس درت خزان
فلک افزون ز تو نذر کس
بخت سوس درت خزان آمد
ای شده قدوده وضع و شیر

با هوای تو کفر باشد دین	مختار شنیدن	بی رضای تو فخر باشد دعا
هست رایت زمانه را عادل	تا کید مدح بی باکم	لیک دست خزار انبار
فلک افزون ز تو نذر کس	الاتفات	ای فلک نیک کیر و نیکش و آ
بخت سوس درت خزان آمد	الایهام	رهت چون بت پرست سوس بی
ای شده قدوده وضع و شیر	المتنون	ای شده قبله صغار و کبار
تیغ تو همچو آفتاب بنور	تشبه لطلق	میزد اید زمانه را از نگار
چرخ و ماهی و نیستی تو از آنکه	تشبه تفضیل	سیت این هر دو را قوام و قرار
بلکه از دست چرخ را نمکین	تا کید تفضیل	بلکه از دست ماه را از بار
ماهی ار ماه ماورد کاهش	تشبه مشروط	چرخ را چرخ نشکند زنها
جای خصمت چو جایت رفیع	تشبه توریه	آن تو سخت و آن خصمت دار
چون تو از روز و شب کنی پیدا	تشبه کنی	چون تو از خار گل کنی دیدار
شام کرد چو صبح زرد با	تشبه عکس	صبح کرد چو شام تیره شعا
دست برده بگاہ عرض منبر	سیاقه الاعدا	بنجا و وفا و عدل و عیا
نورت از ماه و لطف از خورشید	تحیین العفا	دست از بر و حلمت از کسا

صبح بدخواه از قشام تو شام	تجنیس تکرار	کل بدخواه از افحتار تو خوا
عدلت آفاق شسته از قوت	تجنیس سطر	طبعت آزاد بوده از آزار
از تو پیمانم زلم را دار و	تجنیس لحظ	وز تو اعدای ملک را تیمار
روز کوشش چو زیران آری	صنعت اشتقاق	آن قضا پیکر قدر پیکار
سرکشان سپهر حادثه در	جمع التوازن	اخران سپهر آینه دار
در سجودت نوان شوند بطبع	جمع التوازی	بر وجودت روان کنند شما
آردت فتح در مکان امکان	سجع لطرف	دهدت کوه بر قرار افوار
ز شک قدرت برد سپهر و بجا	مقلوب انقض	شکر فحمت کند بلاد و دیا
کرم کرد ز تاب دل پیکان	مقلوب الكل	هر که بار و بجنم از سونفا
کنج نصرت دهد که از شجک	مقلوب المحرز	رای دولت کند حمایت او
ریش مرد کنج باری قوت	مقلوب التوسی	توقوی را بجنک بر شمار
جز خبا سمنند تو نمکند	الاستقار	دیدة عقل هر مه دیدار
در کل شرم ماه مهیكل تو	مراعات التظیر	سایه و چرخ و ما آینه دار
آن کند کوشش تو با اعدا	المعج الموجه	که کند جنبشش تو با دنیا

از آزار
تو تیمار
تو سپهر
تو آینه دار
تو دیا

سونا
سوراج
تیر
دانا

با بار

از سلاجه برآید

سینه بدیده برآید

باز صیقل خاردار است

سوار دستگیر

غم دل که بست با رزم	حسن القمص	مخ شهبه بر کشید آن بازار
شبه قرال رسلان که دست داشت	تترزل	است خصم شمار و خصم شمار
خوش آورد چه سنج ز اسکون	ابع	غر مش افکنده خاک را بدار
جای در در میانه دریاست	تعبت	از چه معنی است دست او در با
رخسرم دریا که نخل میوزد	حسن القلیل	او کند مال بر جهان آینه
چه سکار است پیش او چه مصفا	طرد بعکس	چه مصاف است پیش او چه سکا
بدیده بدیده و بد بزیار زر	انکار	دجله دجله کشید نیرم عقار
شده زان بدیده بدیده بد جمل	ایضا	برده رین دجله دجله دجله
ای فلک را بهوی مستد تو بیا	حسن المطلع یا تصیع	ای ملک از ثنای صد تو گو
تیر چرخت ز مهر دیده سپر	تجنیس تام	تیر خرخرت ز مهر دیده سپر
جو در بردی از میان بمیان	تجنیس مکرر	نخل را کردی از کنار کنار
ساعده ملک و خوش دولت را	تخص ناقص	تو سوار می دولت تو سوا
پست بار است تو جاء جان	تجنیس زاید	شک با فسفت تو شاع شاه
پونفای تو مهر جان پائیز	تجنیس مکرر	با هوای تو مهر جان چه بهای

جر و جان و جسم و چشم من است	تفسیر خفی	در غم عشق آن بُت فرخار
بم نفم خسته بجم تنم رنجور	ایضاً	هم بخون غرقم هم ز درد کفار
سویم از غم پید گشت چو شیر	الکلام اجماع	دل ز محنت سیاه و تیره چو قاف
این را عکس بلائینه خضاب	ایضاً	دان ز راه بخاک رفته بخمار
دوست میدارم که یار من است	التوشیح	و دشمن آن که چو دنا باشد دیا
زار و زردم ز درد و دوری او	المقطع	در ددل دار زرد دار و دور
تن چشمم نحیف گشت بغم	الموصل	کل چشمم نهشک گشت بنجار
چهره روشنش که روز من است	المجرد	زیر زلفش مهیت در شب تار
غمزه شوخ آن صنم کشتا	الرقطاء	بیل خونم ز شک خون آثار
موج دو ددل دودیده من	اتحاد	بر دریا و ابرام مقدار
وصل خواهم بخوایم آنکه کس	تضمین	رایگان رخ همی نماید یار
در نماید بس صفا که در دست	اللاغراق صفت	راز من ز رخس شود دیدار
باد صبح است بونی لافش فی	اللاغراق محب	کی بود باد صبح غالیه بار
کو منی فانع از بلای حسوف	ارسال مثل	کو میثی ایمن از رخامی بخمار

زبان
شیرین
تکلمه

نقشه چنان

رایگان
صفت

رایگان
نقشه
نغم

تمام شد قصاید دغری چند از مرعوم شمس الشعرا نوشته شد

مطحات کتاب شمس المناقب امید که پسند طبایع خواهد شد

قصیده قوامی غزنوی است بهج قزل ارسلان در برتیش صنعتی از

بدایع مسینای شعراست و نیشش مثل اطلاع یافتن بر صدیق الصحراست

از دم سوسنش برده فرار ذوق فین بر سر مزرکش سپرده خار

و یک آن ز کس است یا جاود تجانس العار یارب آن سوسن است یا کلنا

گشتم از جان عشق پسندم سؤال جواب گفت عاشق ز جان پسندار

پس چو چشم تو انگر است لبش جمع لفظی دام این آب آن بلو نوشهوا

آب این تیره آب آن روشن ایضا این که گریه آن که کھش

مرغ رضین او کون سا ریم اجمع تفریق لیک او بر کل است و من بخا

غم دو چیز مراد و خیر سیرد اجمع و ایتم دیده را آب و سینه را زنگار

بر رخس لطف عاشق است چون اجمع حسن لاجرم همه منش منیت قرار

خورد و خوردم لبش او ناکام تفسیر علی هست هستم به سحر او با جا

او مرغ خوف و من و رانده ایضا او ز من شاد و من ز تو غمخوار

از زنگار

بیک چشم

و یک آن

بیک چشم

او را غمی

وله ايضا

تاكي چو آتش اينمه ندمي سر كشي
گر چون پري ز مردم چشم شدي بها
از هر طرف شكسته دلان صفت كشيده
پسكانه مينوازي و ميراني آشنا
از خون هر دو دیده رخ من نقش است
مسند گرد چشم تو دایم عجب دار
شمع سر او مجلس تو می سوزد سروش

این سر کشي ز سر سبز آفرین آتشی
معذور دارم که نگار پری شای
بر آرزوی اینکه تو شمشیر کشي
مشتاق میگذری عشاق میکشي
پوشید تا تو بر لقبای منقشی
ای آنکه دایم از لب خود با ده محشی
شاهد باین لطافت و خوبی در شای

این سر کشي ز سر سبز آفرین آتشی
معذور دارم که نگار پری شای
بر آرزوی اینکه تو شمشیر کشي
مشتاق میگذری عشاق میکشي
پوشید تا تو بر لقبای منقشی
ای آنکه دایم از لب خود با ده محشی
شاهد باین لطافت و خوبی در شای

وله ايضا

تا سوز زلف غمگین حلقه بدوش میکنی
همراه باوه میکنی نکست زلف خوش
می چو بدست مینخانه بهشت شیو
دوشسایان با تو رفت اگر حکایتی
پندمده تو ناصحی که سر عشق او کند

سوی تو هر که بنگرد حلقه بدوش میکنی
کوچه بکوچه باور امشک فروش میکنی
وز لب خوش جام را چشمه نوش میکنی
با خلیلم و باز تو شکوه دوش میکنی
چونکه ندیده رخش عیب سرش میکنی

سوی تو هر که بنگرد حلقه بدوش میکنی
کوچه بکوچه باور امشک فروش میکنی
وز لب خوش جام را چشمه نوش میکنی
با خلیلم و باز تو شکوه دوش میکنی
چونکه ندیده رخش عیب سرش میکنی

تمام

یابنخمال خود بگو تا رود از قبا بلم	یابنخار من در تاباروم پنج خوش
اوخ اگر یکی رسد دست بدن سلاطین	ای که کفنه برنج سلسله های عنبرین
جو رعیند بدرضا شاه ملک شما یلم	جو رکنی تو با سرکوش ای بت سگریان

اروخ زین
پنج صفت زین
است

ناصر دین شمس عجم خسرو بارگاه بسم
 اوله
 انکه شماره کو پیش ما خدا می عالم
 ایضا

دگر از و طمع بوسه از چه راه کنی	ز چهره خوی چکه شش چون بر او نگاه کنی
خلاف شرط محبت بود که آه کنی	اگر بر تش سوزان نشاندت منظور
ترا سزد که گنبد بر سر و داه کنی	ایا بتی که ز سر و ز ماه خوبتری
پی نبرد که آرایش سپاه کنی	دهی در آینه تر قیپ زلف سرکش را
مسلم است که روز مهر اسپاه کنی	مژده سیاه و خط و حال زلف و چشم سپاه
چرا نه گوش بفریاد داد خواه کنی	ترا که نوبت شاهبیت در ولایت حسن
که عیش بر من بزوشستن تباہ کنی	هوامی صحت خوبان که کن ای ل
دعای حسد و همیشه بارگاه کنی	ز کارهای جهان بهتر این بود که سرکش
بدست منصب و منشور و مال عجاہ کنی	ستوده ناصر دین شمس که از تاشین او

خوی پنج
عرف است
منظور زین مشق

زین پنج
نظم

تباہ بنیغ نامه

دل ایضا

وله ايضا

مخلم از سر بود است بت غایه میوم

کوبنده شهر بدانش که دیوانه اویم

نه پیامی نه رسولی نه بدوراه و صبولی

وه که بر روی در وصل طبت از بهر میوم

چند از این جور و تطاول که غایت است شکل

اخر از آیم در از خاک زار آهین در میوم

سایه سرو لب جوی در خرم و قتیو

تیر سیر سیر سوخت در فیصل لب جوم

کر باین زنگ باین جی بکل در درانی

خود کل سرنج کبوی که نه زنگت نه نویم

همه گویند که از دوست چه عادت نشونی

دست از جان کرامی شوانم که بشویم

بسر تو که همه دلشدگان سر کویت

آب جویند و من دلشده خاک کب جوم

خوی مرغ عاشقی عادت من با پرستی

بسیچکس باز کرد از این عادت و خویم

ریختی خون سر دشمن ز تو عنذری نپذیرد

کر من این قصه بد را که شنشاه بگویم

ناصر الدین شه عادل ملک مملکت آرا

ایضا

کاسمان کشت من اندر خم چو کان گویم

عشق تو ای صمیمی خیم ز در دستم

کر همه جای پسر و همه شهر غافلیم

سوسم کل بوستان خیم ز در دستمان

پتو من و هبوی کل واقعه است مشکلم

سعد
بنج

عاشق
سعد

سعد
سعد

سعد
سعد

سعد
سعد

یا کز

نشاند مشرق باق و نشانیش بر لعل

نظاره کردم روئی که از نظاره

چه گفت گفت که شاق بودت همه وقت

بسیه برق همیداشتم بجای نفس

اگر چه بودم شماه با فراق تو هفت

درست کفشی کس عود سوخته تو باق

همه شقایق روید ز دیده عشاق

جو اید دم افزونتر از تو من شتاق

جد از آن بر سیمین و عارض برلق

ز عارضین و لبان تو مانده بودم حلق

نمود سهل همه بجز دور سیت بسروش

ایضا

ز بسکه دید عطا از شهنشه آفاق

وله

یکروز محال است که باشد همه حال

در بند کمور و یان بسیار قدام

بر بوده دل زدست امینان بخاری

بر زو توان خورد نه با نه نه ما عجز

نشان بخاران که به عار و چه چنان

خواهی شود انکشت تو بونده تر از مشک

وز زانکه بخوای شودت کلام بر آید

خالی دلم از مهر کویان سیه خال

لیکن نه بد نیکنه که افتادم اسال

که عارض اولاله توان برد بچنگال

وصدش توان یافت نه با جان نه با مال

کی نقش زدندی بحسین خوجی شمال

ز لفتش سیر انکشت همی گری می مال

ببرای مدیح ملک فتح اقبال

عقلم

ایزدان
مختار

ایزدان
مختار

ایزدان
مختار

ایزدان
مختار

ناصرالدین شاه خاژی ملک ملک آرای

ایضا

که بود روی زمین زیر سواد پیش

وله

سوار است
سپاه شکر است

سبب
سوار است
در این غزل سبب
عقیق از زرد کبوده

سوار است
سبب

رد بار است
سبب

بود رخ و لب یار بهت روی سروس

سپیل غالیه پوش و عقیق شهید فروش

عقیق شد فروش آید از تو عجب

مرا عجب تر آید سپیل غالیه پوش

زیار و لعل لبش و شش تا بصبح مرا

عقیق در لب بود و سپیل در آغوش

نخفته در دو عقیقش و ورشته مروارید

شکفته بر دو سپیاش و دو تسمه مروارید

سپیل رویش که هست پرورنده مشک

سرد عقیق لبش نیز پرورنده نوش

بت من است سپیل و لبش عقیق ولی

عقیق بدله سرامی و سپیل بدله سوس

سپیل روی منا خیر و باد چه عقیق

پاد ماحت شاه بزرگوار نوش

ستوده خسر و ایام ناصر الدین شاه

که بر گذشته ز شاهان عقل و دانش و مومنان

شدت ریش با اقباب رومباروی

ایضا

چنانکه جایش از روزگار دو شادوش

وله

ز بجز دوست که هست از بنمه کویان طلاق

شب گذشته نمی که دشت تم ز فراق

که ناکه از درم آن نوش لب هزار آم

فرو که آشته کیسوی غیر تن با ساق

شامتر

بسیار
نغمه
مستعد
بیت

بسیار
بیت

هر که بسوختش درون از شد محنتی
دشمن مکن خون من مست بر صلال اگر
با همه خلق تبه ام عهد و فرو شکسته ام
گر بود بجای نبی خاطر مستمند من

سوختن است و ساشن تا ز غم زین
قصه دل کنم بد و خون زمره چکش
باتو نبسته ام چنان عهد که بکسلاش
پای بر بند دوستی جانب تو کشش

تا تو دل سروش دام هوا نماده

ایضا

دل پنج میکند هوس تا ز تو دارا کشش

زمن دل شده ام کشته خال سبیش
حسن در عین گالت در اطلاق کام
دل چاره بچاه ز نخش مانده ای
علم آنه که دلی دارم و یک لفظ خون
حال ایان بغرلهای لایزم خوش
غافل از محنت پذیری طبل شب
دل و انامی مرا یکس از راه بند
جان بدر کی بر در محنت بجز تو سر و

که چو کشته شاد است هر آن کس
یارب از چشم بد خلق بداری نکش
چاره کار ندانم که بر آرم ز حش
تا جدا مانده ام از لفظ خال سبیش
پنجر از دل شوریده و حال تبش
کوشش نهاده با و از خون صبحکش
زره زلف تو بنمود می بردی از رش
مونس از می نشود معدلت پادشش

بگرهای دل حلق بود در غمتش
بدست نوش کسیر که او کند مقول
هر آنکسی که بصبحش آوری نمائی
خیال نفرقه ملک دلم پریشان دشت
هر آنکه عشق نوزد چه حاصلش ز وجود
چنان شد است باقیم دل مست عشق
بود محال دل مستمند عشق
چنین غزل که سرودی بعد شاه سرو

په رنگر دباين زمک بو تو می رفتش
همان بس است بقبوا می عاشقان رفتش
بصبح عید کند روز کار رفتش
زول کرد در و عشق و داد تمیشتش
درخت خشک بخر سوختن چه چاش
که تعصل گشت نیارد بگردن حاش
که آرزوی سلامت کنند و عایش
سر و کس تواند بوزن رفتش

بگردد
بگردد

بگردد
بگردد

معین ملت اسلام ناصر الدین شاه

همینا

که عز دولت و دین است روز و شبش

وله

دست اطّرة ویم غیت که بر شانش
باو بهار میوزد بر دل بپقرار من
کو بفرست نامه تا که بسر گذر مش
دوست نمیکند نظر هر چه پیش آیدش

تا میان عنبر و فالیه بر شانش
ده که بسینه پیش ازین شستیمش
کو بفروشش عشوه تا که بجان شانش
نامه میکند اثر که بفکد رسانمش

هر که

چند کوهی که پی کفر گرفته است سرودش
اندرین عهد بخت شاه مسلمان مین

ناصرالدین شاه عادل که بدو کوی میخ

همینا

شهریار از رخت فرّه یزدان مین آرد

وله

نصیح جان تو

بتو دل دادم ای هبت عیار
دل من را برت کرامی دار

روی با او ترش کنی هرگز
تلخ با او سخن مکنور نهار

ناز پرورده من است ایندل
خوی هرگز نکرده با تیمار

صدره او از من طلب کند
دلبرانی بچهره چون گلنار

همه با چهرگان لاله فروش
همه باز لفظان غالیه بار

مهر تو کرد آشتی بار و لم
مهر بانی از و در بغ مدار

دل نیابی مکنو ترازدل من
ببری دل اگر نه از هزار

این صفات دل نیست که هست
هم وفا پیشه هم وفا کرد است

گاه در وصف تو غزل گوید
که کند مدح شاه دوستی بار

ناصرالدین شاه آنکه در بر او

همینا

هست همچون سروش مدح گزار

وله

نصیح جان تو

بره صبا ستادی نزلت یکشادگی
نه همین صبا کند تم قدم و بوستان را
شده معترف صنوبر بغلامی قد تو
چو پیری تو انخواهم که خلاف تو پیری
من و احتمال دوری ز رخ تو خاشاک

ز تو ناله شرم با دوش پس ازین که باز باشد
که به پیش قامت تو همه دنیا باز باشد
که میان باغ و بستان تو سفر از باز باشد
نه کلاه چمن روانی نه قباخی باز باشد
نفسی که میتوانی نفس مجاز باشد

بجز
شدن
تو
نفس

تو بکس نیار که سردش منو آرا
بش در روز از گویان بوشش ناز باشد

ایضا

ساقیا یکد و فتح با ده خشان بمن آرا
من سراپا همه خارم تو سراپا همه گل
امشب این با صیقلینان همه همان هستند
یافت گرمی نشود مطرب و نخواه نکو
در فردوس نام من یونیه کبکوب
تا کنی غرق میان می شیر و شکر
غمزه کافر و نخواه رویم زود کشت

بوئه زان لب چون لعل خشان بمن آرا
یکد و گل زان رخ مانند گلستان بمن آرا
یکد و تن مطرب خوش و می غیر نخون بمن آرا
ز بره در دست کن اگر کسب کردن بمن آرا
یکد و پیمان آران خاصه رضوان بمن آرا
یک سلام از لب المعبت خندان بمن آرا
زند با هم کردش باز که ایمان بمن آرا

بنا
بستان
تو
شده

سرد
کرد

چند

در طلب وصل دست بر لب زوری
نیت دمی که فراق چشم کوریر نیت

وله ایضا

یار باین پرده نشینان که پس پده دزد	عاقبت پرده عشاق بجلی برزند
در پس پرده که مند و چه نامند پری	چو که از منظرشان پرده بر افتد نمند
شرط ایضا ف باشد که قمر خوشان	پریانند که پوشیده لباس شریذ
گر چنین روی نمایند برضوان بشت	غالب آنست که دل از کف رضوان
خایبند و منصور همه جایش نظر	چه وجودند که هم غایب هم در نظر
از یکی چون بگریزی دگری کیر راه	تمشق کشتن مار همه باید کردند
فرقه نیت که از فرقت این قند لبان	نه مکس و ار همه دست تغابن سبزه
داد عاشق بماند شه از بقوم سرو	کرد باند که با این مرتبه سپید اد کردند

که
سن
نظر

نظر
نظر

نظر
نظر

حضر و مملکت آرای ملک ناصر دین

ایضا

وله

کز لمرن سپهش نصرت وقع و ظفر

نهکن کرده زلفت به لبش که باز باشد	سز لاف عنبرین به کینین در بار باشد
ریخ مازین پوشان همه ز زلفش کن	بگذار روز و شب از هم استیازا

نظر
نظر

از آن دو چشم نخواست دلم بقیه بخون
 دو خوشه عنبر بر دو گوشه عناب
 بر حیر و میانش لبان مار حیر
 نخواست بدو خوشش فراید باز
 شب گذشته پاید بحاسم خندان
 کتی ترنج کر فتم بدست کاهی سپ
 بدو بگفتم جانان چو خواهی از من گفت

از آن دو لطف تابش شم همیشه تب
 همه غمهای دل من از آند خوشه عناب
 لبانش چون طرب و غمزه همچو خار طرب
 بود میان سر و شش و موش حدیث عجب
 زره شکسته بر نسین ز عنبر شهب
 از آن لطیف ز خندان سیمگون غنغ
 ستایش ملک عادل بزرگ است

این شعر است
 در وصف کربلا
 در وصف کربلا
 در وصف کربلا
 در وصف کربلا

ستوده ناصر دین شه که از جلال قدرت
 انصیا

شهنش عجم است و رواج دین عرب

اگر چه کرده ز من مدعی نه از سکا
 قاده عاقبتم کار با یکدیگر ز جورش
 مرا هوای جمال تو با غمی ز خدافرون
 یکی است ندب عشاق و میر و مدحا
 شبی حرف تو بایت و خلوتی چو دل

باین خوشم که ز من فتنش و سکا
 بر که شکوه کنم اندر آیدش سجایت
 بسوی کوی ای دوست کرده ایما
 طریق عشق یکی باشد و هزار روایت
 که بر مدار هم از بحر سر کنیم سکا

حسب را

چرخ

چند غزلی که از مرحوم شمس الشعرا
بود نکار شش یافت

قصیده
نصیر
در آن بین بود

نصیر
در آن بین بود

داوری
نصیر

شبهین
نصیر

دلم عشق تو ای سر و کاکم کشدا	کپرده جعد تو از قیر بر قمر کشدا
ز شک بستن تو بر میان خیش کم	چه رنجها که میان تو از کمر کشدا
بماه مانی و سر و مرا همیشه بر	خوش آنکه سر و در آغوش و مه بر کشدا
عمر بوی کن دست و مشکبوی کنار	کسی که دست با زلف و لشکر کشدا
ترا ت روی لطیف و مرست طبع لطیف	لطیف طبع عجم عشق پیشتر کشدا
ز چهره زر کنم ای مه ز دیده بارم کم	که کار وصل تو آخر بسیم ز کشدا
نظر بندم تا جان من بر آساید	چو این بلا همه جان من ز نظر کشدا
ز بس کنی نور پیدا دو من تهمی رسم	که داوری بر شاه دادگر کشدا

سر ملوک ابوالنصر ناصر الدین شاه
که بر سپهرین رهت ظفر کشدا

فغان آن بت شیرین دهان شکر
کز آن خط شهید کن ده زور چون شب

ز بهر شکر و دعای ملک بصبح و ساء
 که تا بگوئی با هر زبان هزاران شعر
 ابوالمظفر و النضر ناصر الدین شاه
 ستودند و صاحبقران که زین دین
 هیچ عهد ملوک قدیم تا اکنون
 ز عقل و دانش از غم و خرم متمش
 گمان شود همه اخبار خسروان قدیم
 کدام شاه چو او در رواج دولت دین
 چو آفتاب بشرق سفر نمود امسال
 برفت و دیده از آن بارگاه روشن کرد
 بشادمانی برکشت سوی در ملک
 بداد بار خداوند ازین خجسته سفر

ترا باید در کام صد هفتاد زبان
 بهر دقیقه بدمح ششصد دوران
 کز دست ناز ره و رسم عدل نوشن
 پیمین معدلتش بر گذشت از کیوان
 باین صفات پاک کس ندیده در بران
 اگر نخواهم یک شتمه آورم بر پان
 یقین چو آمد کس کیه کی کند بجان
 مگر بسته در شرق و غرب گشته روان
 ز بهر خدمت درگاه حجت یزدان
 بدید از ملک العرش فضل سپایان
 بسان خضر پیمیز چشمه حیوان
 بشهر یار جوان بخت عمر جاویدان

بشکر مقدم ششم شتری سرودین شعر

ز بهر آنکه کند زیب و شرود یوان

عبد

خضر

بشکر

چند

با بنجام هر هفت این طرفه دفتر
 شهنشاه صاحبقران ناصر الدین
 ازین نامه آنکس که میچاپد خواند
 و پیری که یک شعر ازین بزکار د
 سر و شش از چندین شعر نامی فضایل
 سز و خلق اگر از پی رستگاری
 چو این نامه را مشتری هست مانی

این کتاب
 جمیع اشکرا
 نگارنده
 بنویسید

این کتاب
 بنویسند

چنین ز در قم از پی سال طبعش

بجو را و جنت ز شمس المناقب

مختصر مدحیه است در شکر آن طبع این کتاب و ستایش شاهشاه رو خافده

بسال و ماه و روز و شب آشکار و نهان
 که فضل او سبب و رهنمون من کرد
 بشکر نعمت شاه و باعاضی و لت او
 چو این کتبم با من هر شش عالم غیب

این کتاب
 بنویسند

شاه زمانه را بجمه حال و تنگه
 کآمد پای بوستان بی روی سپریا
 تا کرد آستان تو بر چشم خود کشید
 کردون ز کرد موکب او کرد تو تیا
 نابوده هیچ شاه باین اعتقاد نیک
 بر پای عقیدت او فعل او کوا

یارب هزار سال جان باد بر سیر

آسایش خلایق باشد در این عا

بانی طبع شمع المناقب حاجی میزراشتی این قطعه مآده یا نوحه را نظم نموده

تعالی اند این نامه نغز دلکش
 که کنج مراد است و بحر مواهب
 بود در لغت شاهیکه زردان
 بلو لاک در عرش بودش مخاطب
 چیب خدا کر طفیل وجودش
 شد افلاک خلق و نجوم و کواکب
 پس از رفت ختم رسولان نشسته
 در این نامه بس منقبتهای صاپ
 بحد شمس کو بد نیا و عقبی
 بنی را و صمی خذارت نایب
 علی بن بو طالب آنشا هفدر
 که هست آستانش محل آرب
 در هست خدین چکانه نو آیین
 باشعار و سخواه در مدح صحاب
 همین حجت غایب آنشه که باشد
 امام المشارق امام المغارب

این
 یارب العالمین

نغز
 خیمی نیکب
 اشاره اولاک ما
 خلقت از افلاک است
 بنای بیخ شمشیر
 صاحب نیچ
 صواب
 بچهاره قضیه
 بانجام

شید از و بفرق مخالف بنه قورم
دریا به پیش دستش اندک بر از شمر
تفش بر آوردن مفسدان ما
که چستی بزاد پس از فتنه کلیم
از بر نیت کردن دجال و سامی
شاه آمد و زخیل مخالف کشید کین
چون راه کهکشان شد از برده رکندر
بهر دعای دولت سلطان همی کنم
آنر و یکبار کهکش قبله ملوک
روح الامین لغزش همی بوسدش زمین
ذاتش چه بود منظر او صاف از دی
از مصطفی صید بدو معجز رسل
ای معجز تو کیان چون محسن کلیم
از شکل شیر پرده بگردی تو شیر

ایستاد
رابطه
کلیت

غلام
برده

ایستاد
رابطه

شمسیر از خون مبارز کند غذا
خورشید پیش رایش کوچک تر از
بار و سیاستش سر بلند ان بلا
از سامری بدبرود دجال مانسرا
موسی ز کوه طور و یسح آمد از سما
هم خوشان همد شد و هم هاشان سا
وز کشته روی نامو چون پشته منا
مخ امام هشتم سلطان اولیا
وان رهبریکه تشکیکش کعبه رجا
روح القدس لغزش همیکو پیش ثنا
خلفش چه بود نسخه اخلاق اپنا
میراث یافته ز علی تاج آتما
هر دو نه در شکلی از یکد که جدا
از چوب کرد موسی عمران گزارد ما

دربار گشتن موبک صاحبقران ز سفر خراسان و ورودش بر بخارا و طبرستان

شایسته است پیرو فرمان او قضا
هنگام رفقن او را اقبال پیش رو
با فرخی برفت و پیامد سحر می
کردست کار دولت و دین هر دو حقه
بردست بر خلاف سکن در زمین
در ملک شاه راه ندارد و کز زوال
زان پیش گذران حرم کبریا رسد
کفنا چه میر بر در این روضه فقیر
چونانکه پیش تختش بالای خسروان
شهر افروخته خواند سوی براه قدس
بر بست با خدای در آن بارگاه عهد
دادش خدای عده پیروزی و نظم
شمس ملوک ناصر دین شاه داد کرد

باز آمد از زیارت سلطان یحیی رضا
هنگام بازگشتن تا مید در قها
چونانکه بازگشت ز معراج مصطفی
اری چنین گینند سلاطین با پارسا
مانند خضر راه بر چشمه بقا
بر شخص شاه راه نیابد و کز فنا
بنهاد از برون حجاج کبریا
کفنا چه شاه بر در این بقعه چه کدا
بالای خویش کرد بان آستان دو تا
زیرا که با فرشته بود جانش آشنا
کردن تیغ هندی با کافران غزا
تا عهد خویش خضر و غماری کند
اسلام را محافظ و ایام را بسا

ایضا
گشتند

کبریا
زیرا که

غزا
بکار

شیر

ای آئی ملک العرش که در هر دو جهان
دست یزدانی ذاک که که بنواهد یزدان
روز محشر که زدی که سبوی نور جهان
اخر آن نوز مدرد که باند جاوید
داوری فردا بات میان و کرده
با سلیمان سخن گاهی در صورت
گاه خود را پی باطل شدن قول حکیم
که کنی غرق و بیس لاند فرعون و سپاه
زیر فرمان تو در دل شاید دو جهان
ناصرالدین غازی ملک ملک عجم
ای شهنشاه جوان بخت و از نخت
از همه تاجوران دولت پدارت
عید مولود و صی بر بونوش و خرم
سوی حیدر کردی بدت حیدر شوی

تو رسوی ملک العرش همه کار کنی
آسمانها همه پیچده چو طومار کنی
سلسله مرسله نیران انوار کنی
نور خود را بد ثابت و سیار کنی
که سبوی حسد روان مای سبوی کار کنی
که عصا در کف موسای نبی کار کنی
در یکی دم بچهل جایی پدیدار کنی
اینهمه از مدد ایزد دادار کنی
زیر فرمان شهنشاه جهاندار کنی
که بد دولت تازیر استوار کنی
باشش تازیر کنیت همه اقطار کنی
کامر انبیا زین دولت پدار کنی
دشمنانش را سر بسردار کنی
دامن پاوش آگنده بدنیار کنی

کس بطرف قمر از غایب ز ناز نکرد
حلقهها باز کنی چون ز سرف سیاه
نمکد کاری ازین بهتر در باغ بهشت
کا شمشاد بپیرائی در بر کن سمن
اندیزین فصل که گل سپح نباشد در باغ
نمکد سپح صنم چشم شمن پزر سمن
حور رمانی شسته دلب از شند و سبر
اسد الله علی انکه کش و زری
مطهر یزدان ادی است رسان خوش رو
کردند آنکویش ناکرد دیت
ندند خایده اقرار تبوحید ترا
مصطفی کتب بود ساده زینهای
هر جا ز اشجود کید نهر در است
کرد آنخرم اشجار ببايد که ترا

تو بطرف قمر از غایب ز ناز کنی
کلبه ما باز بر دگر عطف کنی
باغبانیکه تو در باغ دور خسار کنی
که بسینبر آراسته گلزار کنی
خانه از رنگ دوزخ پر گل بر بار کنی
چشم عاشق تو بدان چهره بمنز بار کنی
تا بدو منقبت حیدر گزار کنی
جای چون مهر بر این کس بند دوار کنی
که همچو اهی با یزدان دیدار کنی
در همیکوئی باید که ستفزار کنی
که نه بر فضل می آلی می آوار کنی
حمد و سپح درو باید اشجار کنی
باید اندیشه درین منعی بسیار کنی
از دلای علی دال می انهار کنی

بسیار

بسیار

بسیار

راه ندهد سوخی دچکم تو کس را
 مردمان گویند درخش خد بنمود روی
 روی کیتی را ز به نصرت دین خدای
 افکنی در کوش خاقان کوشا حکم
 ای شهنشاه منظرشاد باشی دیزی
 افرت را آقا سار دسجود از بکنه
 دیر بر نیاید که از فرامیر مومنان
 خون ترکان زارانی سوی چون یل و آ
 نیروی خود را نمودی بر سران خان
 تا بود کیتی تو شاهنشاه کیتی در باش

کس
 کس
 کس
 کس
 کس

در بر باید هر که را تو حکم بر آذر کنی
 چون تو با فرخ دئی روی مجتبر
 زیر حکم ناصر الدین شاه دین سپور کنی
 باز طوق طاعتش در گردن مقصرتی
 کار اینها بفر حدی صغیر کنی
 سجده بر نمائش فرار سخت با نسر کنی
 کار فرست تا راتهی از کفر و ذر کافر کنی
 آب چون را بزنگ لاله احمد کنی
 وقت آن آمد که رای کشور دیگر کنی
 پادشاهی نیز افریدین دسکندر کنی

در تنیث و ولادت حضرت امیر علیه السلام

که گذر سوی سنم خانه فرخار کنی
 و ربا در بنامی نوح ز یکین در جوا
 چاه بابل ز نوح داری کار تو صفت

صنمان را همه در چشم شمن خوار کنی
 جان آذر زنت آذر نپار کنی
 ای بسادل که در اینجا کرفار کنی

کس
 کس
 کس

که میدان ولایش اندر آئی مردود
 هست بی یکی دریا جان ترسم که تو
 قهرش نام غلامی که کردار د برتر
 هم سفر بودت حیدر مرنی را در جهان
 یا ترا باید مقسوم بودن باین پنج شمار من
 نام پنجم بر بردش نباشسته دست و
 بحر علی بر خلق نام از حق تو نام وی
 هر یک باشد نباید که بسینه منظره
 خواند این دست خود او را و باید آنگز
 چون بخوانی حدتش را غم شود و دورجم
 دفتر فضاش اگر پر خست خواهی بایت
 ای کیل ذوالمنن در کارگاه کهنگان
 که نهاد آفرین را جز این چه می گاه است
 آنکه سپردت سردر چنبره فرمان تو

پوشی از رحمت زره و زعفرات نغمه کنی
 خوشتن غرقه دین در یابی میعبر کنی
 خواجگی ما بر سینه چرخ و هفت اختر کنی
 مسکرا از این سخن دایم که شور و شکر کنی
 یا نباید از بنی مسراج را باور کنی
 پیروی باید دین معنی به پیغمبر کنی
 گاه نوح و کاه با بر ایسم آن از کنی
 آب یک باشد که او را در دو صد سینه کنی
 نسبت روزی بدست یزدادور کنی
 دین تو فسبره شود چون دیوار الاغ کنی
 مصحف و توراتیه را و سپاچه و قمر کنی
 دست دست گفت کردی و فرکان کنی
 آسمان سازی زمین با اختر خاور کنی
 شعله آتش بگرد کردنش خبر کنی

مردود
نغمه سپاس

تصا
نغمه
دین

در اینجا
ایضا

پیر

ایضا

نبرد

دین خدا
فلسفه و منطق

نبرد

من اوراناق کوم و درگوشن
بنده ازندگان و سلیمان بنی
ناصرالدین شاه غازی آتش فرخ سیر
ای شهنشاهیکه شمشیر تو و شمشیر تو
ساعی از رایت تو فتح را بنود کز
تا بنکام بهاران از بدایع بوستان
شاد باش و شهر کیرو کاران ماجوی
بز تو فتح باد عید سر و عید شکی

از لب جبریل آمنت و صدقاستی
چاکری از چاکران او شده برناستی
آنکه بر تلخ و سیرش ازش دیناستی
برق در صفت بنو و سیل در صحراستی
فتح کوئی و امقستی ریت خدراستی
آنچنان کرد که کوئی مندا راستی
جاودان سپم که داد تو جهان راستی
ای که نور مهر اویت از چین پدراستی

در ستایش آنحضرت علیه السلام و مدح صاحبقران قوی شوکت

گر پیموایمیکه از عرش بین سرب کنی
باتو لای علی کریمی کباری ز درین
دست بر زقوم اگر حاجت آوری از
مبغض اوئی با من خوشتر نفرین است
در جهان جان و لایش نهایت کسورت

بایدت مدح امیرالمؤمنین صید کنی
خاک را در زیر پی بونیده چون غبر کنی
چشمه ز قوم را چون چشمه کوثر کنی
در محلی آفرین بایدت با مادر کنی
جد کن تا خویش را سالار انکسور کنی

گر بیدن

اینها اولیا را دوست بمدای وجود
 خالق و زرق زانم بر زبان او را و
 فعل زیونت و ایشاز و همه آمدید
 کر کسی کو بختین فعل حق نور نبی است
 مستقر و اش بجا می خستین چون
 بنده فرمان او و زنده احسان او
 بشود کفار خلق و بنکر و کدر خلق
 که فرستد سخن سلوی بهر امیر شایان
 که همی و اینکه باشد مقتضی حق از بان
 و زمیندانی زبان حق مژدرا چون کنم
 هست یزدان از ابغیب اندر دوشهر با
 صد هزاران سال از دروزه تا دروازه
 حجت یزدان علی و آل و در آند شهر
 که نپذیرفتی و لایش را ستاره آسمان

لاجرم هر چیز را جنش سوی بمستی
 حقایق را بجلی منظر اسماستی
 کی بذات خویش ایزد موجود استی
 نور حیدر نیز با نور نبی هماستی
 جلوه که نور شرح در پستی چو در بالاستی
 از فرشته تباری و زرشنه تا عقاب
 زانکه کوشش حق او را دیده پستاستی
 گاه با موسی سخن کو در که سیداستی
 حق سخن با هر که کو پد مقتضی کو پستاستی
 با تو او را دوری در پیش حق مرد استی
 هر دو از نام جانلقا و جا بلعاستی
 هر دو ریا از ثریا تا ثری پستاستی
 بوده و با شنند ما دنیا و ما فیه استی
 کی ستاره روشن استی و آسمان خست استی

از نماز عبادت

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

هفت دیدار مداوستی بنویس شمس
از پیر بستمده انگشتری در لامکان
دست زدنست و کرد صانع بزبان پدیده
رتبت او را شدند ز خلد آدم حواستما
برد موسی برون از پیش و انگشتری
ای که باز آورده حکمت آفتاب رفته را
در کتاب کون نوشتی هر دو کلیات
گوش زردان خرد سترتم من کل انتم
افرنیش بر وجود تو همه پانیده اند
باتو ای ز در اشنا سده دم از زینا
منظر خود حتمتالی بندگان را و عده داد
شادی عید ترا نوشته بالای سیر
خسرو احد قرن شامی کن بخت مرقی

اندکی نوشته کرده چشمه های اسپری
داد به سیل انبگام رکوع انگشتری
کرده او دان پس این که کس بند نیلوفر
طلعت او را شدند ز طوطی موسی شتری
کر آدم را برون از خلد و خوش خون کری
تو بتن جهانهای رفته یک یک با آوری
در همی غایب دهنان کس نوشته شتری
پس کل آدم تو بدیشتی که دست داری
غنصر مرغ غصری دکو هر سر کوهری
ز آنکه ای ز در اتوا ز روی حقیقت منظر
خود تویی آن منظر و حق نیست از صورت
ناصر الدین غازی با سگوه ناصر
ز آنکه بدیشتمه دل جان با ولای حیدر

در حقیقت ولادت با سعادت آنحضرت علیه السلام

انگشتری
دست زدنست
دست زدنست
دست زدنست
دست زدنست
دست زدنست
دست زدنست

زین
سختی روز
نوا

پس از نایب تو بر ملک دعا گویم
ستوده ناصر دینش که از ولای تو یا
ترا سرزدن امروز لاف شعری

که با ولای تو شد آفریده روزی
سعادت ابدی غنایت ازلی
که در قهیده ستم خیا که در غزلی

در تهیئت ولادت آنحضرت علیه السلام

دل شکر داری لب و چشم می نگار لشکری
لاغری باشد همیشه در جهان هم پاره
باغ گل داری شکفته بر فراز سرو
تیرگی کیر ز تباری زلف تو بارک ش
داری از زلف رخندان صنم چو کان

عاشقا ز ادل بران چشم و بدن لشکری
چشم تو همی پار و پنیم با میانیت لاغری
سنبل نورسته بر اطراف کلک کبری
روشنائی از بنا گوش تو روشن مشتری
کوی تو سیمین چو کان تو باشد عنبری

بنا
بنا
بنا

عاشقان و دلبران شهر را باید کنون
تا تو هستی در سراد در کنار من بود
حور در خور و کنار مدح کوی حیدر است
اولین گوهر میراث کنون جدر که است
در مکان لامکان شرق و غرب عرش

عاشقی از من بپاموزند و ز تو دلبری
در سرای من ستاره در کنار من پری
شاید از تو در کنار مدح کوی حیدر
گوهر پیش یکی با گوهر پنجمبر
بگر و چو نامه که تو بر پشت ناخن بگری

عاشقان
عاشقان
عاشقان

عاجزند انعام کسیر در شناسائی تو با سروش منقبت کستر منیدانم کنی

وله ایضاً فی مدحه علیه السلام

ایاتی که مرا از روی جان و دلی	بخنده بر هوش حجابی بنغمه دل کسلی
بکل نیم ز تو که صد وفا کنم همه روز	کنی هزار جفا هر دمی ز من بحسلی
ترا پناه که رفتم بچون من چه روی	ترا خلیل گرفتسم دل مرا چه غلی
بچشمگان و لائب معدن فتنی	بزلفگان دلاویز مایه حبیبی
پری نمان کن در آدمی همی حسا	پری رضی تو و پنهان من ازین قبلی
ز ماه با خیر را بود چو خدایت نور	ز سرو غایت قری چون قدرت بمعدلی
خطت بگردنا گوش راست گوئی کس	عیسر و غالیه بر بروک لاله کرده طلی
شکسته چکلی وار بر دوزخ سر زلف	مرا بکوی که باز آمده کی از چکلی
اگر تو از چکلی نیستی ز آب ذر کل	باین لطافت بر کوی سرشته از چه کل
کشیده بزبر چشم تیغ ابروی تست	چنانکه بر سر کفار ز دل هشار علی
بدست اوست حیات و بدست اوست	باین عقیدت روز جهان و ذنک ل
حیات او بی با صد هزار ساله کنه	ز جوی جنت فردا چشمند علی

این
من
ز
تو
کس
لی

ب
چ
ک
ل
ی

ب
چ
ک
ل
ی

ب
چ
ک
ل
ی

ب
چ
ک
ل
ی

دلیله ایضاً فی مدحه علیه السلام

یا امیر المؤمنین جدی نمیدانم کسی
غیر ذات تو بذات تو کسی نبرده را
هم بفرشی هم بفرشی نه بفرشی نه بفرش
باطن تو بانی در عرضش اعظم را رگو
دورا اول بودی آدم دورا آخر من
تا ثانی راه سونی حوشی تن در خلق
بودی زوی ربوبیت نه نیروی بدن
از برای خلطه فرخیش را بعد از خلق
بی وضو بردن نشاید نام نکیت هم نبرد
بهیست نور تو بود اینجا که از روشن بماند
از تو باشد قبض بسط و از تو باشد سوسه
خلقت تو حادث است که هر پاکت قدیم
کی تواند صورتی صورتگر خود در شامت

نه عرض نه جسم نه جوهر نمیدانم کسی
بسته بر قوام ذات در نمیدانم کسی
هم بدیاری و هم مضمهر نمیدانم کسی
بمخزن نقش تو در سینه نمیدانم کسی
تا چه باشی دوره دیگر نمیدانم کسی
زان که زیدی حاجی در سپهر نمیدانم کسی
اینکه بگفتی در از خیزد نمیدانم کسی
که نمودی چیره که مضطر نمیدانم کسی
پس وضو نام تو سپهر نمیدانم کسی
چیر تیل پاک را شه سپهر نمیدانم کسی
مستم نه چرخ و هفت اختر نمیدانم کسی
خارجی از فهم دانش تو نمیدانم کسی
ماه صورت تو صورتگر نمیدانم کسی

از صاحب
سینه

از صاحب
سینه

از صاحب
سینه

عبار

از زواق کعبه خواهد کرد غری را نیکون
من ترا کردم خداوند لوی حمد خویش
هم ترا داد اما دباشدم خلیفه هم وصی
روز نور و رست روز زادن شیر خدا
مژده این عید رضوان دسوی حرمین
تهنیت گویند انیک یک پکت را انیا
عید حیدر آمد و با عید جم دید کرد
باد را فرمود تا در راهش چنین چنین
حسرو غازی با این شایسته بر سر
ناصر الدین عادل آنکه داش کرد گاه
افسری کردی اگر بر سر کسی آه
ای شهنشا ه نظره خسر و پروردگر
عید حبشیدی عید حیدری آمد فراز
از ولای آنکه صف مشرکان از برید

تعمیر شدن و تعمیر شدن

تعمیر شدن و تعمیر شدن

تعمیر شدن و تعمیر شدن

تعمیر شدن و تعمیر شدن

دین بدو کردد غیز و بت پستی سپری
توبه و باید ولوای حمد خود را سپری
یاوری ز خواه کویت کرد خواه پایوری
جشن در جشن است ای دیون از رثا تا شری
شرد کانی داد حورش یاره و انتم شری
مژده را پیشی همی گیرد یکی بردیکری
عید جم در کوش کرده کوشوار چاکری
کل همی کستر دو پایش همان روی
خازمان در کارسیم افشانی و کتتری
حشمت کجیسروی با حکمت اسکندری
می نکردی بر سری جز بر سر او افسری
عید مولود امیر المومنین باد بت فری
هر دو بهر تو دلیل نصرت نیک اختر می
چشم آن دارم که صف شریان بار می

کاروان عنبر آید نمیشد در مغز
باد خوردن خوش بود بر کل نه کام
تاج جمشیدی بسز بنا و کلبه آمدند
نایب دور امیر المومنین حیدر کوفه
شد بدو آراسته امروز جای مصطفی
هم ولادت هم خلافت شاه را امروز
دیدم در پشت آدم نور او را ابر
در چنین روزی جو دشمن کعبه ز فوفه
چونکه خود را دیدند نگاه شیر کرد
پیش تر نالید آخر من مشکوی توام
حرمت شاهسی که زانگاه او کردی
گفت حق بردست او خواجه مستن
سوی پنجه پام آمد که حیدر درو جو
ذوالفقار از بهر او خوانم فرستاد

یامداد از مغز اران باد خیزد غمبری
خاصه چون بلبل کند بر شاخ گل خنیا کوی
هر دو با هم عهد جمشیدی عهد حیدری
اشکارا گشت کرد کارهای او را
زینت دیگر گرفت از دی ساطع سرور
کعبه گشت امروز کعبه کرد منبر منبری
کی زدی در سجده آدم دم از مشکبوی
کعبه زمین معنی مطاف آدمی گشت پوی
گفت زادن در حرم کار نبی گشت پوی
تا بکلی بجانم باشم زیر چرخ جنبری
کز درون من غم بجانم بودن بستری
تا مرا از تحت تنجانیکی سازم بری
اینک آمد سحبا با فاش کن سغری
تا بفرزد و تقارنش مشرکان ز شکری

عزیز
محمدرضا
زینت
عزیز
محمدرضا
در درخت

بچاه تیره در یاری ز رف یاری داد
 دم مدح سرش ز بدسوی شبت
 یکی ز مدح کرا نش منم که از دم من
 معین ملت محم ز ناصر الدین شاه
 بگرد حبش کرد همیشه اختر سعد
 اگر با همین پولاد بر نهی حکمش
 نشسته بر زر بر تخت سالیان در آ
 همیشه کامروا باد و کامکار زیاد

این شعر در وصف حضرت شاه اولیا است
 که در مدح او سروده شده است
 و در آنجا که میگوید
 همیشه کامروا باد و کامکار زیاد
 اشاره به پیروزی و کامیابی او دارد

میوسف بن سرائیل و یونس بن سبتی
 دید چو باد بهشتی عیسیر بطوبی
 بود معطر ایوان خسرو و دینا
 که داد خسروی و داد داده چون گری
 فرود تختش تا بد ستاره شعری
 کند با همین پولاد منفذ و مجری
 بریز سایه او او ای شس اناودی
 بفراوشده معمور در که ا علی

در تهنیت عمید نوروز و عید ولادت حضرت شاه اولیا

باد نوروزی همی با فد پر ز شتری
 شتری پر زر کند ایدون کنار غابا
 کشته از گلبرگ ز کار نک زیر هر دخت
 کردندین آذری در بوستان پدشتا
 کلستان چنان باغ فردوس است گلشن
 کرده چون فردوسیان خرم قبا عی

این شعر در وصف حضرت شاه اولیا است
 که در مدح او سروده شده است
 و در آنجا که میگوید
 کلستان چنان باغ فردوس است گلشن
 اشاره به زیبایی و شکوه او دارد

چه خلق جاہل بودند زیر ستش حق
فرشته شب زادنش داد و داد
چو این شبارت افروشد داد هرمن
هزار حجت آورد بر نبوت خویش
بود مخالفت شرع و پیرویش دورا
تو عقل خویش بمنان شرع او برنج
هر آن دلیل که از عقل تو فرز آید
کیسکه دیده فرو پوشد از فضایل او
ولا تیش نپذیرفته اند زور سخت
فرود گشت فلک بز فلک شب سراج
همی که شستی افروشدگان بگفتند
ستاره محبت او همی کند بزر
ز قوم دید بر زری دو صند نه از آ
کلیه داد بنا مش نه دایر اسو کنند

ز بهر تعظیم آمد بعالم سفلی
که گاه عزت دینت فحواری عری
گرفت ماتم باشکرش این شبری
حکیم حجت ناکرده کی کند دعوی
یکی بدوزخ و دیگر بحیث الماوی
که شرع نیک شناسد ضلال را از ی
کز در روانت فردا چو رقم افغی
بجشتر گاه در آید در آسمان اعمی
نه سپیده است که تلخست حفظ و فلی
به نیم چشم زون نامقام اود می
بزرگوارا مانده ایم و تو مولی
فرشته منقبت او همی کند املی
دلی کرد چو دیگر سپهر ان شکوی
که من ز بهر گروه وی آمد و سلوی

سخت
بخت
خوش بخت
آسمان سلطان
شب زارستان
ندان کس است
آسی
بخت
آزمایان
زنگ بند
ابو جبار

بسیار
بسیار

بسیار
آواز زده است

روی
نبی رویت

بسیار
بسیار

بسیار
بسیار

بسیار
بسیار

کی رسد بر دامن اقبال و دست شهادت
با پیش عقلت و در هر فیض زدی از بر
در نشاط عید مولود حسی و صبر احمد
تا سروش از در مناقب شه کشت و مع طاق

زانکه دامان امیر المؤمنین حسن کرد گرفته
مصطفی و مرتضی را مادی در هر سر گرفته
کرده شه حسن امیران اعطاشین ز گرفته
صیت شورش عرصه آفاق یکسر گرفته

در هجرت عید مولود حضرت خاتم المرسلین و مدح شهریار زعفر قرین

اگر ندیدی گل کرده از نغمه روی
بتی بطره خداوند صنعت او او
ببویش تا شبه بر نیت کردن عشاق
لبس بلبل و خوشاب کرده اشفاق
اگر خدای فرستد با پنجهانشان باز
ز عشق و محنت بلوی فرد گرفت ما
غزال نکارم در وصف آفتابم در روز
بمی چکویم و صنف نکار لیلی روی
فلاصه همه امکان محمد محنت ار

بجده و خطبتم بین که جان منش فدای
بتی بچهره خداوند مخم موسی
بجاش خواسته بر باد ادا نلقوی
رخش بلاله سیراب کرده استنزی
شوند شیشه بر رویش آذرومانی
بلی تپچه عشق است محنت و بلوی
چاکه مجنون در وصف طلعت لیلی
من می رخ خداوند لیسده الاری
که هست جت وی دال عروه الو ثقی

چو ضلوع

آمد به بر عرشه بنر حد عرشین را
زوجیات و زرق باشد و تان و شمنان
گاه در شش بر کار در سر سرد پیشه
کرده گاهای دسری جبریل بر سر رسد
تا نداندش خدا که قرص نازا شکسته
تا بنزد پیشت بایس از دوده ذو لفقارش
فصل او را شد مقرر فصلها فصل مبارک
تا که این در اشاسانند بایز دناشاسان
چوب چوب و پایوب بار و طلسم جاد و نرا
دوست و دشمن است پنهان بدنی پریم
دقرا و صاف او را عقل ما خود کرده
پیشه را طبع من باندیز شمشاد و ویرین
عید مولود وی است امر و زبایف زدی
شهر یار و اکتز ناصر الدین شاه غازی

بر کی کو جای اندر عرشه بنر گرفته
بره از فیض تماش مؤمن و کافر گرفته
گاه لطفش دست بر ایسم بن اندر گرفته
گاه بر بالای کردون را پیغمبر گرفته
گاه باز و زخانی در خنر سپر گرفته
آمد جبریل و زیزد و لفقارش پر گرفته
کاینمه زک و نکار و زینت و زور گرفته
چند روزی جای اندر عسری پیکر گرفته
قرش اندر دست موصی عزت اندر گرفته
باز او صافش فرو کیهان پناور گرفته
نه فلک را جزوی از خرای آن در گرفته
همیشه تاج ولی خالق اکبر گرفته
حضر و فرخنده مجترب حاجی در منظر گرفته
انکه تیغش با شتر تا عرصه خاور گرفته

ایستاد
ابو اسحاق
عبدالله
زاده
نعمت
روشن
ایستاد
عبدالله
عبدالله
عبدالله

قوی گسند و دین با دنا صرا کدین
سروش چون بجای ملک کشای لب

خدای اصراد با دما پوم الله سن
ملک بگوید بروج آسمان مین

در تهنیت عید مولود شاه او یا علیه السلام

تا دل من قبله روی آن بت لکر گرفته
هر که قبله بت کند لابد سوزندش آتش

هر زمانی در دل من آرزو دیگر گرفته
کو بسوزانید که قبله آن بت لکر گرفته

عاشقم من شپت من مانند خنجر خفته با
مینمزم از بس طپانچه هر شب از غنچهش روم

از چه منعی طره او صورت خنجر گرفته
چهره من نمک نیل و زنگ نیل و زنگ گرفته

چون بعد آورد لب کیر و زلفین مشکین
جند خوشبوی لب ز کین آن رنگ بوی این

آهوه می گوئی که بیکه بر لب شام سینگر گرفته
رنگ کوئی از عقیق و بوی از غنجر گرفته

نافه را ماند خطش و غنچه زلف مشکین
کرنه خالکشت مدح ترضی گوشه لب

ب سبب جمدش بوی نافه از غنجر گرفته
پس چرا منزل پیش چشمه کوز گرفته

نایب

نایب

نایب

بلی نویسد رضوان بچشم دیده حور
خليفة ملک العرش حیدر کرار
سعی اراذت او جنبش سپهر و نجوم
نه راه در بن دشت قیاس دهنه و گ
بگاہ کشن برح و نوشتن صفش
اگر بدو ستیش متغوشند می خلق
چو فخرنت دل شاه و جتا و چو کمر
چنین ستوده ملک سایه خدای بود
خلاف خصلت شاهان بود خصایل
گشند کینه چو باشد عداوتی بمیان
باشدش بفریدون آنتین نسبت
بر آورنده دین است و کسترده داد
شد است شهره بعبادتش فضایل
همیشه تابود از بهر دین دلیل قوی

مناقب شه بدر و مبارز صفین
که هست چون ملک العرش جهانین
نبی اطاعت او کردش شهروز سنین
نه پی کینه صفاش کمان بر دینین
نفس مطهر کردد ورق عیسر آکین
خدا خلیق کردی مهد آجنان سخن
ویا چو خاتم و مهرش باو یگانگی کن
که فر بار خدائی در فداش چنین
که او مبارز و شاهان درم کنندین
سجای او کشد از کعبه بی عداوت کین
که این خلاصه نورت و آن سلاله طین
که ذوا بجلاش زردین داد کرده
بهار باید تا بشکند کل و نسیرین
کتاب یزد و اخبار عترت لیسین

چهار
میش

بسیار
بسیار

وزن
نیمین تا نیک است

بسیار
بسیار

قر

ابوالمفضل شاهی که دین دولت از او
 متوفی است و مؤید بکارهای بزرگ
 بهتر و جانش عقده تیت توی
 ملوک میل با فسانه و دروغ کنند
 همیشه تبت عالی با کیند مقهور
 مناصبی که پراکنده بود پذیرگانه
 یکی از آنها این نامه نوآمین است
 نه نامه بلکه بود برج پرستاره سعد
 بود عبارت او نقره زرد ز خوشاب
 چو باز کردی در مجلس بیان ماند
 هزار که میت با بخار این کتاب مقرر
 شکست میت که آرد پی نوشتن او
 ز تاریش بدی خسرو جهان آورد
 هرا حدیث که در وی نوشته حرف
 بفرستد

نسخ درین
 ماه از صاحب
 حکم
 کیند
 زیر عبارتی
 این
 کتاب
 در
 نسخ
 در
 نسخ

چنان بود که کاستان با فرود
 بکار خورده نگرد است همش مکین
 بسرورد و سرش را از تیت تین
 ملک بدحت آل رسول با پسرین
 که از مناقشان گند زمان فرین
 بکاه دولت او کرد گشت چون پدین
 که برده نخت او را ملک بعلین
 نه نامه بلکه بود برج پر ز شین
 بود روایت او غذب تر ز ما معین
 که باز گشت مجلس در بهشت برین
 یقین مذا که بود منکر کتاب سپین
 رشاخ طوبا او اراق حیرت لاین
 که بره مند شود ز عبارتش مکین
 نوشته رضوان چشم در وی را
 حلهین

بود چو غنقا پنهان چون پدید شود
ز که خواهد کردن طلوع طلعت او
نشت گاه کند کوفه را و بکشاید
سپاه دارش عیسی زیر روح قدس
شود پدید هرا که که او پدید شود
ز بهر نصرت دین اگر کنون شود حاضر
سر ملوک ابوالنصر ناصر الدین شاه
ایاشده بجلالت چو شاه کج خسرو
به از درستی پیمان پاکدینی حلیت
همیشه تا که بر آید شکوفه از باغ
سکفته روی همی باش و شهریاری کن
تو شاه عصر و خداوند عصر یار تو باد
درستایش صاحبقران اسلام و تچند طابع کتاب کفایت انحصام
سپاس از کار ته است ملک بین

کند چو غنقا شرک و سقا اینان
فروع رودش روشن کند همه که میان
ازین کنار جهان با آن کنار جهان
چاکه خضرش و این اس حاجب در بان
هر آنچه خفته در طور موسی عمران
سخت ناصر او کیست شهریار جوان
منظری که جهان را بجمع و سلطان
و یا شده بعد از الت همال نوشروان
ز دست پاکی عهد و درستی سیمان
همیشه تا که بروید بخت در بستان
جان کشای مخالف بنده و بان
حجسته تر تو بود در وزیر شمعان
بعهد دولت شاه زمانه ناصر دین

بدرستی
نصرت
صاحب

ابوالنظر

پنجه فکن صنف ہی شکن
 شمشیر زن و مملکت ستان
 تاهست زمین بز زمین باش
 تاهست جهان جهان تان

نیکو
 نیکو
 نیکو

ہم دستایش امام زمان علیہ السلام و شاه جهان

بهماز قرم کلین ہسی کند خندان
 ہی برآید کل از ز مردین زندان
 کند بفسہ حکایت ز طرہ دلبر
 کند شکوہ رویت ز چوہ جهان
 چو دوزخ و دوزبا گوش نیکوان چکل
 سگشہ سوسن آزاد و لاله نعمان
 شدت باغ معطر ز باد نوزوی
 شدت باغ منقش ز خیری الوان
 ز سبز گشت بود پر ز تودہ مینا
 ز لاله دشت بود پر ز تودہ مرجان
 عیان شود علم سبز ز کب بر کردن
 بدان صفت کہ لوای حلیفہ یزدان
 امام حاضر و غایب ستودہ محبت
 کہ قائمند و بدو نہ سپهر و چار کارگان
 رسول داد بدو نام خویش و کینت خویش
 بقیتہ آتہ خواندش خدای در فرقان
 بود بمنظر و محشر دست چون حیدر
 بخلق و خلق چو احمد خلاصہ امکان
 زمانہ رست خداوند و چون مادر زاد
 خدای داد زمین را نوید بس و امان
 ز فیض اوست کہ مردم ہم بخورد ز زور
 ز نور اوست کہ انجم ہی بود تابان

نیکو
 نیکو
 نیکو

نیکو
 نیکو
 نیکو

نیکو
 نیکو
 نیکو

بی رهسبر ما را که شهن
چون انیس غنیت است
لیکن اثرش آفتاب دار
پوشیده نماید زیر بار
روشن کند از نور خود زمین
روزیکه به سپهر زوی و ظفر
انگشتری مصطفی بدست
ایدزپی یاریش فرود
حاصان خدایش ز شرق و غرب
منشور عنایت رسد زو
تو تا خن آور با خستر
احی سر و اسلام شاد زو
شاه عجمی باید کار جسم
فرخنده بود حسن مهدیت

دور است ز در او در میان
یکچندی مصلحت نمان
پید است بهر جا و هر مکان
پیرون شود از ابر زانکان
بارایت عدل آیتان
رایت فرزند بفرقدان
شمشیر علی بسته بر میان
آن زور سیما ز آسمان
تا زنده بخدمت یگان یگان
ز می ناصر دین شاه کامران
من تا شتم انیک بقیرون
تو شاد و تو بخوش شادمان
ما زنده تو بسند کیان
خرم ز می و خوش باش جان

دارد
خارنگ

زین
عالم

نخ
پنجر

زنگ از رخ ز کینت ارغوا	بوی از نرغونت ربو در مشک
ماه فلک در سو بوستان	پیش رخ و بالای تو محفل
پجاده و یا قوت و نارون	سرخ سینه ز لببت سپهر
خوار ویت ای قبله تیان	جز کیسویت ای فتنه چکل
وز غالیه نشینده ام کمان	از قیر ندیدم هسی کند
خواهی که شود مشک ریگان	بکشای سوزانف مشک بو
من مدح کرد صاحب الزمان	تو میسر تیان زمانه
امید امم شاه انور جان	مهدی مظهر امام عصر
در کون مکان امر و روان	بر روی زمین حجت خدای
هم با چند اسم خدایگان	بر سنده شرح و سیر حکم
چون کوی که در حکم صوبگان	در حکم دی این چرخ کرد کرد
از حجت یزدان تهن جهان	تا بوده جهان بسچکه نبود
ایمن نبود دگر بی شبان	ممکن نشود خیمه پستون
تا آنکه رسدش بر کران	کشتی بود شن ما خدا بکار

بوی از نرغونت

مهدی مظهر

کشتی بود شن

ای فروغ دیده پنمبر و حیدر که است
 با محبان تو رضوان گوید اندر روز
 نازش شیر بیان بر دوده بشیرت
 شهر یاران عجم ازین سپستار سخیز
 ناصر الدین شاه غازی خسرو نیکو شرت
 تاج دارجم کبر سلطان افریدون
 خود بجنبک اندر خدیو پیل بند شیرش
 عالم اندر عهده شرم بهارستان بلخ
 دیده کردون دیدار خسروان اشا خان
 تا کبیتی در سیم اخبار فتح و نصرت
 شاه راه سواره باد افصح و نصرت در

بغض تو نارچشم و حبت تو ما در معین
 هزه جنات عدن فادخلوا خالد
 وزه شپتر و شبر هر دو همالند و قرین
 از تو تلای تو باشد شوکت و اسلام
 نقش کرده مهر تو در سینه چون شمشیر
 ز تخم زاوشم در دودمان
 خاذا ناسلسله در سلسله شیرین
 کیتی اندر دور اورشک کارستان حسن
 ماکرستی زرا دانه سروران میری چن
 از لولک روزگار و ماجداران همین
 تا که میل است و نهارت و شهورت و سن

کلیله و کلبه

بهر چه در این

چندین

سینه

درستایش حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه و مدح شهریار جهان

کلیله و کلبه

ای موی فرو هشته تانیا
 دخواه و دلا نوب و لغز پ
 ساعد سمن سینه پر نیا
 دل بسند و دلا و زود دستان

بر

مرغ اشعار سوزدق کرده پذیرگما
 وارث پغمبر وحید علی بن حسین
 معنی رکن و مقام و صورت خیر الام
 باچو عستم خود حلیم و همچو باب خود صبوی
 یک نیا شیر خدا و یک نیا نوشیر دا
 هم عجم را نارنش از او هم عرب را اشکا
 چون بجزاب اندرون بگریستی از خوف حق
 پیشوای چارمین است و بجزاب اندرون
 این شنیدستی که در محراب طاعت خویش را
 نواجبه ندیدید و رخ از قبله طلاقفت تا
 که بگویم تربت از موسی عمران رود است
 کرد او دپمبزم آهن را بدست
 جت او حسن حصین است و زخمی کرد گدا
 بسکه زانو چوین در سجده پیش حق بود

حضرت زین العابدین
 که در تاریخ حضرت زین العابدین
 زین العابدین توفیق العباد

زین العابدین
 زین العابدین

در کمال شرف است
 زین العابدین العابدین
 زین العابدین

در شامی خواجه تجا ذرین العابدین
 حصیت ریشش علوم اولین و آخرین
 زاده شپس فرزند امیرالمؤمنین
 مرتضی آساجواد و مصطفی آسایمین
 از یکی سوشاه دنیا از دیگر سوشاه دین
 زال ساسانت و عدنان چو ای استین
 آدی رضوان بتردی سرکش استین
 تا قی رویش خویشد از سپهر حایمین
 از دوا آسبد و نمبود المیس لعین
 کش نداز عرش آدانت زین العابد
 کین نرسید و تبر سید او زغبان چین
 او به بند و مو عطفه و لهاخت استین
 گشت ایمن هر که ادا اندرین حصین
 سوده شد مانند زانوی سوزان چین

بوی خوش باد بهستی عاریت خواهد ازو
هر کجا ببرد کیش انجمن کج دو پای
شمع مهرش اول اسازی لکن چو شربت
یاد او هر باد و نام او هر شاه گاه
ناصرالدین شاه غازی خسرو کشور گشای
از دمش بوی لای غا ندان آید نمی
بر سر احدای می نشیند شیر او بزنده باد
در شاه و منقبت میکوشد و زورش و شمشیر

هر نفس آید برون تلاح اور از دهن
جبرئیل آید نشیند ز دست انجمن
شودیت باب کور دست در زرین لکن
مر شهنشاه جهان صحر جان و حوزن
آنکه خورشید زمین است آنکه چشمین
همچنان که با فزوری نسیم نترن
این دعا را بخوان که دو پایت مقرون
تا که مانع خنقبت پادشاه بدد و زمین

انجمن

انجمن

انجمن

انجمن

در مدح حضرت امام تمام علی بن حسین بن العابدین علیه السلام

ماه فروردین ز آمدن فروردین
از عوان سرمایه گرفت است از صل خورش
بانک چنگ رتین آید می از نای سر
نیشند از بلبل و صلصل چو من چو سحر
بگذری چند آنکه در ما منقش شده است سمن

بگشایند از کرد در بر جلهای حور عین
یا شین پیرایه کبرفت است از در شین
دارد اندر نای کوی مرغ چنگ این
بانک بلبل صبر سوز و ناله صلصل خرن
بگری چند آنکه درستان کت و سمن

انجمن

منع

از دو پیرهن برون کردند زین خاکدان
رقه و باز آمدند یصد هزاران آتش
رفت چون رشید بآید که بفرود جهان
که بودی ز دلهاش تازی و تهمینوز
شهر علم مصطفی در علی مرتضی است
کز بشارستان علم فی زشورستان
جای خرف است و عزن بیرون شهرت او
جویم هر سوز فردوس این بخار و او
منکر فضلش ز عین شد معرفت آدمی
آفرینش آمدن او را بجای بنشاند
میل و الایان با اسیل و ان سوی است
باغ فانی را در کینستی نهاسیم و در است
پنج دانی معنی طوبی چه باشد حب او
تا که هر چون تو کردی است باغ و چارجوی

بیت

بیت

نقش
شعیه
است

نقش
جانب

سرباز در دزد معراج از یک پیرهن
کر که او ای بادیت خورشید بر چرخ کهن
مرتضی چون رفت باز آید که بفرود سن
آن یکی آتش پرستیدی و آن دیگر و شن
باید از در شد بشارستان که در اینجا
کلاستان در کلاستان چینی چمن اندر چمن
چون بدان شهر آمدی ز خوف نماند عزن
خواهی از شهید و شهرش غش خواهی آنگین
زان کما یون شد بهامی ناهمایون شدن عزن
آری آری جان جان در جان کار فرمای بدن
ناصبی از بدین شد و دیگر بر این منتن
باغ باقی را در آن کستی لای او شن
ای برادر رخت زیر سایه طوبی کلن
دل بمریازد و نرسد ز ناز و کن مرتن

شادان زی مضمم بکتر داد

شاهی کن دیران پرورد

وله دستا بشاه اولیا علیه السلام

بام کردوزار سن باشد ولای اوجن

چنگ بزن سوگی دوشن باسن محکم سن

این رسن مار شیخ از آسمان آویخته

تا کشد بر بام کردون و ستار اوجن

روی داور پشت پنمبر امیر المومنین

اگر شد جبریل از شاگردی او مومن

معنی جبل المتین از چه باشد حب او

خبر این جبل المتین تا جان تن درستی

شیعت او باش بر کیوان فرو کتر شع

پیرو او باش و بسپزیری پنجم پرک

مصطفی خدان شدی سلطان کترتی از زار

چون بدست او کترستی و افشار صفت شکن

فیض حق بر او فرو آید و زور بر کاین

آب نازد سوگی پنخ از پنخ بر شاخ من

تیری از حبش مبار و تیغی از مهرش پا

دیده شیطان بدوز و کرد و عصبانان

چون حوادث حمله آرد در پناه او کیز

زین قوی تر نیست شمشیر حادش زار

سوی موسی شد چو دیدار حق انتبا

هم از دواوی لظن هم از دواوی لظن

پنبران هرگز خنکوی سخن با کس کشت

بازبان او سخن گوید حنک دوز سخن

گفت پنمبر بدو که بر یاری آمدی

با همه پنمبران در ستر و با من علقن

دیوان
نسخه خطی

نسخه

نسخه

نسخه

نسخه

نسخه

از چرخ گذشته با چه باجا
 مخدول نقان او بود پرویز
 نفرین کردند بسیار قوم
 از آرزو بسیار فروتر دید
 از فرشتش برش رفت و بار
 اسرار دو کون در شب معراج
 طبع من و صد نهال همچون کن
 یک بنده او بنده خنجر
 خورشید ملوک ناصر الدین شاه
 با تابع او ستاره وزر و مهر
 بر در که او دولیت چون کشتا
 احمی سرودینش و ده دین پرور
 چون عزم تو فیت با در عت
 تا باشد مهر کان شهر یور

بر عرش نشسته با چه باجین
 مبارک اسم براق او پرویز
 چه نوح و چه بود و صاحب قطن
 از قوم ذکر و قوم را نفرین
 جفنده همنوز علفه را نین
 پیواسطه کرد حق بدو بلعین
 از نقبتش مقصود مسکین
 یک برده او شیر فلک تکمین
 سلطان زمانه شاه روشن بین
 با عاصی او زمانه وزر و کین
 در شکر او هزار چون کین
 دین از تو فرشت بر تعلین
 چون خرم تو فیت خاکر کین
 تا آید او مرد و فروردین

آنقدر
 خوار شده
 اسرار
 پنج است
 محبتین
 مراد حضرت
 اینست
 شاه
 خلبان

خردم ز میوش دان می منصور
فرخنده و خوش تر بود عید سمیر

شادی کن بر کام دلش جهان من
بسیار چنین عید کن و دیزی امن

ایضا در این معنی

امروز فرسود آذر برین

کردند براق محبت را زین

امروز بهشتیان با تبرق

بشد بهشت عدن آذین

امروز بگونه کونه زیور ما

اراسته کرد خوش جو را

امروز بود فرشتگان را سر

اهرمین سوگو اروا نده کن

امروز کست صفه کسری

و آه بجان یکی دست آهین

امروز بکستان بکشفت

شمشاد و گل و نوبهار نیرن

امروز بزرا دو خواجه لولاک

داد از پی خوش خاک را زین

سالار پسران بولها سم

آن کرده خطاب از ترسین

چون شعله کشد چیم آتش را

جب وی آل می دهد تسکین

بر حق و بشر پسر مرسل

نشر شده فدای بوشهر مین

خورد دست خدا بموی او کند

کرد دست خدا بروی او کتین

از تباری
عربی
از تباری
عربی
از تباری
عربی
از تباری
عربی
از تباری
عربی
از تباری
عربی

نصیح

نورش بند یافت خلیل الله از انبیا
 یاد وی مال وی شد مونس مونس
 ابلیس و ملک هر دو با دم مکر شد
 اور و ملک سجده و شد از درر جمست
 تا بتر از زوی مین تیر کی کفر
 از نیروی او بر سر فرعون ظفر یافت
 شما که شش را چو خدا کردید پیار
 امروز بود دیده جبریل منور
 امروز پی این که خداوند سلا داد
 بولضر ملک ناصر دین بن محمد
 آیین وی عادت می حضرت دین
 ای حسرت و اسلام شنشاه کنو نام
 خورشید جاناتابی و حبشید جهاندا
 تا زور خشن نفر نبود در تن آهو

این خط
 است
 در
 این
 خط

این
 خط
 است

این
 خط
 است

این
 خط
 است

آن بار برافروخته از نورش تسکین
 اندر شکم ماچی در سایه قطین
 آن نور نبی دیدند بدین کی خبرین
 سرمازرد المیس و شدند ز جویین
 اور دو چو خورشید فروزند ز بی
 موسی که عصا کرد که معجزه تنین
 بر قدرت خود کرد بشهائی تحین
 امروز بود بروی المیس پر زین
 کردت شنشاه جهان چش تاوائین
 خاقان بلند خورش و سلطان سلطین
 همواره باناد با بی عادت و آیین
 چرخ می بکه حمله و کوهی بکه کین
 بر سندها نشی و بر بزر زین
 تا حد کبوتر نبود در دل شاهین

ای حسرت و دوز در دین بود

مشهور بدین داد در کسبان

تا ماه کند میر بر کردون

تا مرغ زند سغیر در تنان

بر سخت نشین و شهر یاری کن

شکر حضرت و مملکت بستان

صد عید چنین کجا با شاه

تو شاه دو همه جهان تو شادان

ایضا در همین مطلب

ای باغ دور خا تو پر لاله و مشین

خمرگاه پارای که آمد تشرین

نار آمد و سیب آمد بر جای گل سنج

نازک و نازک آمد بر جای ریچین

کانون چه کنی سوختن اندر نه کانون

پیش آبی پیش من و سوخته نشین

سندل سخنان خواهی گز از امکه بحر من

یکهفته میسرای سطره مشکین

اکنون که خزان میسبی کهن کشد باغ

ای ترک کش میسبی از دل من کهن

ناز و ر که زد دوریت آتش بدل من

دو دول من شب همه شب شد سوی کون

نبشت ز با ز آمدت دو دول کن

چون در شب مولود بی آذر بزین

سرخیل رسل خواهد لولاک محمد

کز نموزه او عرش بین باقیه زمین

در خلوت خود کرده خدویش دعوت

در مصحف خود خوانده خدویش حسین

دادنده
نفس بد
سند

نازک و نازک
سراج و سراج

سکه نون
ببین نشان

از بدین
آتش که شد
بزرگ نام نوری

در اثر

بشکافت ز آسمان بچو لای	تا تحت فلسفی کند باطل
ز وهر که بجز در سیت جان	سر چشمه زندگی است شرح او
زین چشمه که از شراب حیوان	خواهی بزنی چو خضر سمنبر
کسند یکی فراخ بشاد و دل	بر حدیث با جمل و از حکمت
ز آغاز وجود تاخت تا پایان	از فرش بسوی عرش کس درنگ
بگذشت سواره ز نهم یوان	جریل پیاده در رکاب او
او شعله انباشد مردان	آید چو باد کاه رستاخیز
انفشته و ما سوش مفران	در قبه نور بر سر منبر
یکوی ستاده موسی خیران	یکوی ستاده عیسی مریم
کز پرده برداشد آنکه بدینها	تا خویش نظارگان بر آید نشیند
از همت نور احمدی خیران	تا زود و نه از ساله در پاس
باد دولت حسن زود هم پیمان	و قتلش بکبر فتن همه عالم
ترکیب نهر سرشته احسان	حور شید ملوک ناصر الدین
با قوت عقل و قوت ایمان	مستور کند ملوک عالم را

آید ز دو عارض و لفظ تو
گیرد ز لب لطافت و سرخی
زلف تو چنین دل را بیدار
عین داری نسکسته بر نیر
از حوز ترا دکان ترا بگرید
و انگاه بسوی من فرست
سرخیل رسل محمد شجاع
ره نه میان او و حق کس را
آدم به پیمبری او را بود
تا رایت احمدی پدید آمد
چون پای نهاد بر زمین شجاع
یعنی که من آدم به پیروی
حق حوزده بنزدکاشین کند
همان شده پیروز را در پیش

بوی هم و نسیمک ریحان
لؤلؤی خوشاب و لاله نمان
هرگز ز بوده کوی را چو گان
شکر داری سرشته بر مبرج
وار است با من بگوئی رضوان
پادشش ثنای خواجه امکان
پس واسطه را ز کوی بازوان
جبریل در این بانه سرگردان
شمس و کتاب حجت در آن
کرد مذکون علامت شیطان
افراشته بارگاه نوشروان
کاین مجوس را کنم ویران
کمشای سخنان عمرک از قرقان
در عرش خدایا شده همان

زنی چون نیمه محشر بود سپیدت حیدر
 فروغ حق جمال تو قدم تحت جلال تو
 همه ما مور و تو امر همه مقهور و تو قاهر
 شایسته آفریننده بگرد و زنها پرکنده
 بود مدح من مسکین بسوی تو با همه دنیا
 الا یا خواجسته خدایان ما جمیع
 کتاب جل خوانستم هر نفس را بستم
 مرا نیروی طاعت ده یکی کنج قناعت
 مرا آنروز شو یا در که بگرایند در محشر
 مرغ درای خود کامه در آن آشفته نگاه

شماره خانه
 است

در نامه
 است

قرآن
 نیمی
 است

همه پشیمان شکر است شک با درو سیمان
 ز ندوبت بلال تو بد الملک جا دیدن
 شده از کوهت خاطر تمام کوی پسر عین
 بهجست گنده سرت پامه فرقان
 صور بردن هندی چین کردن سون علی
 مراده داروی نافع زار و خانه ایمان
 سر و شرم یکیت ماندم زبون نجیب شیطان
 ز علم دین بضاعت ده که فارغ کردم از
 کرد همی روی چون اختر کرد همی چون
 ندارم خبری نامه در آن نامه همه حصیان

دل در زینت عید مولود حضرت و بیخ شهریار جهان

ای سینه تو هر روز دل سندان
 بگرفته نبضه بوی آزار زلفین
 چاه زلفت دل مرا زندان
 بر بوده ستاره نور آزاران
 خون دز کرد بد آن لب زده
 از خنده کل مشکته بندوب

زو هم انپا کشته بر انجا کو قدم همیشه
 چشم بر تو سر دیده خدار او پر سیده
 میان جان جاناش بون خست دوز را
 منم فرمود چون بنده محمد را پر سنده
 وجودش با قدم همه سختی صنعت آت
 نیکردی که او پستی نوح از کب کشتی
 بدست خویش بستره هم انان هم فرشته
 شده در عنصری هر یک که مرین را کحل
 ایام معراج سخت تو بار از فلاک سخت تو
 بود ذات تو درین جهان چون گوگرد کینه
 چونام نت نوشته با عشق از ان کشته
 بود جبریل بر کیسور ستر حق تو هر دو
 اگر چه یک راه پدید پام از این آن گوید
 ترا لا هوت لشکر که فرزند لا مکان خبر که

نیز پدید افروخته بر انجا که بود پیران
 دو عالم را نوز دیده برق او یکجولان
 تو خواهی گوی برینش با سغیر زردان
 علی کش آفرینده کردی انداز فلکان
 بشارستان امکان شد علی سالار شکرستان
 کجا لشکر فرومشتی کوه جود می از طوفان
 ز بهر تربت کشته پدید از کسوت انسان
 میان جابه مبدل نیاز آراء سلطان
 یکی شاخ از درخت تو فرزند زین و جان
 ترا آغاز در سینه مصور تر و دو کیهان
 پرستشگاه افروخته تکی خانه رحمن
 سوی تو که چه یک نبت ز سوزی خالق سبحان
 نجات راه کی جوید میان عاشق جانان
 بود بوزرت را در که بلز کنه سبک کردن

کجاست
 از صبر
 تو هستی
 کدشت
 بندگی

کجاست
 تو هستی
 کدشت
 بندگی

فصل
در بیان

در بیان

در بیان

در بیان

تویی چون ماه و دهمه منم چون ماه بگوشه
بد و لب نقد و یا قومی بوسه طبع را قوتی
رخانت را بگرشند سنبلی رسته خسته
می آید زاده و یا حوری بگفت آید
ابو القاسم حبیبی محمد خواجه مطلق
بر پیغمبر انگشتش بوده دست بر پیش
شهنشاه سیر کن نهادش کون راستن
بساط کون را منظر زار از لیل مجنبر
بنوت رت پلریه وجود خلق را مایه
محیط رفته آینه خدا را اولین بنده
همه امکان طفیل او و کتبی زیر ذریل او
چه در بالا چه در پستی بود او از برستی
خداش میمان برده در این پیروزه کون
سوی لایب نام زید چو در فرف را نکیزد

تویی با قدر بر رفته منم با قدر چون کمان
شسوز اجنت دار تویی بدان زور کوشان
ده عطار از توشه منراف توشک بان
که در خلد برین آید خبر مان جوازه امکان
که کرده فرص مه رشتن این پیروزه کون
خدا و هسته در شستش کلید جنبت و نیران
ز آغاز جهان با من سپرده دردمی آسان
بگفته بی میانجی سپرد و او را بی همسان
همه امکانش در سایه کتاب کون عنوان
بد و باشند پانیده سپهر و انجم و ارکان
کشد در پیش خیل او جنبت موسی عمیران
بد و جنبد همه هستی چنانچون کالبد با جان
ز نور خویش گسترده بر شهنشاه سادرون
چو کینان در آرزو تو بگرش مه کون

تا نباشد هبتر تیر و مانند غنای
 خسرو شیرشکر باش و همه ساله با
 عید مولود پیمبر تو باد استرح
 ضعف تن باز اگر دم دشت زرد گاه ملک

تا نباشد بجز آمو چون شیر عین
 بر سر شان چون بر سر بکشان این
 برسی بر همه مال و امالی و این
 غدر خواهم بود این مدحت محمد ثمن

وله فی لغت النبی صلی الله علیه و آله

ایا بسنل فر و هشته بگرد لاله نمان
 نه قدر ترک کس برده با نیجوی نیاورد
 شبه سوی و لکرا پنج چو تو ترک کارین
 رخت ماه است و جدر شب نیم ساد
 طرب را می چون بل لب بر جان عارض کل
 رخ و چشم کل فر کس و از یاد تو سوس
 بنا کوشت پر از لاله بنزدان کچو تراله
 بجایس مای سوری هانما زاده حوری
 چو از رخ پرده برداری قمر از شب پدیری

فزار سر و کوشته پر از لاله کی استمان
 نه خود تهاش چمن کرد و چنین نشین پی
 نباشد در همه صلح زاید در همه توران
 چو ای قوت خوشا شب لب چو مراد تیر زدا
 شکفته کرد کل سنبل شسته با شکر مر جان
 بعارض ماه در مجلس سالا سر و در میدان
 رخت ماه و خلعت ناله بگرد آئینه تابان
 رخانت پر کل و سوری کل گشته ضوا
 چو بر رخ زلف بگذری قمر در شب کنی نهان

تجرب

تجرب

تجرب

تجرب

تجرب

تجرب

نام او را بنوشند به پیرامین عرش
 تا بخلوگه او آدنی از جامه خوب
 بوده بازیدان یواسطه در پرده را
 افزیش چو بدان خلق بدان خلق خدی
 کشت مسجد ملک نوروی اندازم
 همچو دایمکه مراد از چه رویه نبود
 شمس چون سایه فلک کرد در بارگش
 بود شخصش بر شمس فلک سایه فلک
 شهری از شرح بر آورده به پیرامین شهر
 نوزنجشای سپهرت و نجومت برو
 قوت دین توانائی شمس امرد
 شهریاری که کند بدل با بازوی عیش
 ای شهنشا منظر ملک وین پرور
 یک اراده رتووز لرله ذکر کستان

هست از آن نام در خشنکی عرشین
 رفته و آمده و گرم هنوزشن بالین
 در پس پرده حیرانی حیریل امین
 کرد بر قدرت خود خالق و المکنین
 ورنه این قدر و شرف دست کجاستین
 کردانی بسنوازمین برهان مین
 سایه زد که به بسیار افد کاهی همین
 زمین سبب سایه نمکندی روی مین
 سر بقیوق کشیده ده و دو بوج مین
 کار فرمای همورث و شهورث و سنین
 باز بسته است بشمشیر ملک ناصرین
 آنچه کنجیسه و با جام و سلیمان بکنین
 که ز تو یا فیه آیمین عنیمبر آذین
 یک غمیت ز تو و ولوله در قسطنطنین

غیبی از طرف
 با پندار کشته
 احسن از جانب
 شمس
 کجاست
 این سخن در طرف
 این سخن در
 بعد از این مطلع
 این سخن در
 این سخن در

گرم کن خر که دمی خواه که آمد شیرین
 خمر که گرم به اکنون که نسیم آمد پیرد
 با سمن رویان وز زید کنون باید هر
 کوه چون دیدد یعقوب بر ایوب
 که کبیر و چین از باد سحرگاه شمر
 و رشتاید بچمن رفتن در پیش چشم
 دل کا نوزابی آتش و بی عشق مدار
 باد نوروزی شاطره و در دستان
 ماه نینسان ز درت کری آید پیردن
 بگذرد موسم دی آید عهد گل سرخ
 خواججه پاک ابراهیم احمد که خدای
 بی پایان کمالش برسد پای کمان
 دعوت و خلوت او را دو مکان بود
 گوشه باشد از عالم جاهش افلاک

از رخ ساتی که لاکه استان که نسیرن
 باد و لعل بر آکنو که چمن شد زین
 که مه کانون باشاخ سمن و زرد کین
 باد همچون دم فرما در هر شیرین
 بر شمر از سمر زلفین بر رویان چین
 سر و بالائی برای کن و خوش نشین
 تا بد آنکه که در آید بچمن سمر و رین
 مرد ز حصارا پوشد حلال حورالعین
 شاخ چون بت کند و باغ چو تنباین
 چون پس از رفت عهد نبی بانسین
 داد از سوز و او عرشین بر آتش زمین
 نه بدمان جلالتش برسد دست یقین
 دعوتش در حرم و خلوت درین
 گوشه باشد از حرم فصلش پروین

نوشته
حسن نظامی

کانون
ز نام یکی از جاهای
زستان

موضوع
تغزین

نسخه
مرد و سحر

نوشته
حسن نظامی

نسخه
حسن نظامی

نام

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

من نخرم علم فلسفی بکنی فلس
 بسجد با عقل تمام همی شرح
 عقل منیران شرح باید سجید
 سخره ایلیس بود می همه عمر
 خواجه پنجمبران محمد بر سلا
 بوده غرض او ز آفرینش حق را
 کز فرستادیش خدای کمیتی
 دادی دادار را بنورش سو کند
 ملک ولای رسول بود و تبارش
 ملک فانی رحی سلیمان خواهد
 ای ملک العرش را تختین مخلوق
 جت تو و بغضتت نعت نعت
 از تو سر و دش این مصیده صلوات

نیز بنانی تمام حکمت یونان
 فلسفی از وی عقل نیست مسلمان
 شرح بود عقل را مبارک میران
 کرفتدی رهبرم حلاصه امکان
 آنکه غرض دست ز آفرینش کیهان
 میوه بود از درخت مقصد و مغان
 بودی سر کب آشکار و دخت تنهان
 وقت مناجات لخش موی عمران
 آنچه ز پروردگار خواست سلیمان
 چیزه منبر چنین سپهر بهستان
 بهر تو شد خلق چرخ و اینچوم وارکان
 مد تو و کینتت جنت و نیران
 قصری ار استبر و ضه رضوان

در صفت خزان تهنت ولادت رسول آخر الزمان و استایش شهریار جهان

کرم

نسخه
نیز در دست

نسخه
داوود ابراهیم

نسخه
شیخانی

نسخه
نیز در دست

نسخه
نیز در دست

حبت تو کرده است و بعضی تو در رخ
مأمون را ز بکام تنبلی با من
منقبت تو فرو نبرد ز تخمیل
مدح سر بسجود ز انب تو
مرد تو و ابای تو سیغنه نوح است
نامه سینه کرده از کتله سوی تو
گر تو نشوئی باب حمت او را
باشد اگر عمر مدح است سر آرم
طبع تو باشد سر و شش بلبل خوش
مدحت این بانوی ستوده که
خسر و پیروز بخت ناصر شاه
یارب پانیده در دولت و جا

هر دو ز بهر غدا ب و بهر تم
چون تو زنی از حدی است تطله
محبت تو فرو نبرد ز تو هم
ای که محمد آبت فاطمه است
گیتی در یامی پر جو شش قلاطم
آمده ام مانبر هر کونه تندم
شسته نکرد و باب چشمه قلم
وین بکجیت مرقه سیده ستم
منقبت اهل بیت را بر تم
کن بجای شش زمانه تحتم
کز طلیحان باشد شش بر تقدیم
طرفه دعائی است این زمره فرما

حرف النون فی الموعظ و الاحتیاق فی نعت النبی صلی الله علیه و آله

بدر دل بیچون تو بر سر ریشیه کیهان
بان نشوی ای سپهر فریقه دل بان

نخه میم جو چو خجاکت نیست
را حبه بر دهن لایحی زد پی
عیسی در مصد به پای میم
نیز ترا در نبی ستود سپاکی
آنکه ترا خبر قبول خدا دادند
معنی برد و یکتیت صورتشان و
عین توبی تو و قبول ترا عین
ماند ترا ملک بزیر پی خلق
زایر از روضه است چو بازگشت
حرمت درگاه تو خجاکت درو
نام تو خونند اگر بر بدستی
چون سپرد راه بارگاه تو
مرکب او سم نهد بر فرشته
روزی کا اعمال را دهند شکل

شاه طوبی با کجا و شاه منیرم
کرد برایتوب کرد کار تو رحم
کرد در از قدرت خدی تکلم
یزدان در آیت لیب حکم
هست بظلمات جهل جان بدش
باذه سور حی در قینه چو در خم
این مثل خم و باده بهر تفهم
بسکه ملک رست بر تو را کم
ورد از پی چسبه و سانی الکرم
سلطان را بر سر کدای حکم
چشمه حیوان بر آید از دم گرم
مرکب او بر پر فرشته نهد سم
مشک فشانند بروی خوشبازو
تخت
روزی کا فعال را دهند سم

مهر
نور
نور

شاه آینه
بیدار اندیشه
از حسن
تایید
پایه است

از
تایید

تایید
تایید

جوت

ناصرالدین شاه عادل پادشاه چهارم	کز شکویش خنده برآسند و درانم
در ولای عمرت اوراجان دل خنده	تا نیز سایه او خوشش والا کنم
بر سر و شش منقبت آرای بخشد	تا ازین خوشتر کلام خوش را غرا کنم

داده
شکر
در
نور

وله لهنی فی مدحاء

ای مردم کبریا چه می تو درم	چرخ کشفه است با مقیم در تم
زیر پی زایر تو خوار نماید	نرم چو است برقع لصفی تو عالم
سخت جد تو چون آتم کو گویند	جد تو شان کوید اسلام علیه کم
قبه ز زمین بارگاه تو هر روز	نور فرستد باین خورشید طارم
کر یک قدیش از حیرت تو بود	کردون بد به جهات مات اتم
روی نشویند خیره چشم چون	تا ز ذری تربت تو بهر تم
پیش تو مشغول با نوان بهشتی	سرفت کرد کار را عالم
چون تو بنرسنگه بهشت درانی	تو اجتنب یار در اول قدم
سب تو ز بهر خدای کر خستی	تو امانی حق بخور در کدم
یزدان ز بهر چون تو پاک راؤ	بر سر آدم نهاد باج مکر کم

ای
مردم
کبریا

ای
مردم
کبریا

ای
مردم
کبریا

آیه بود پرستان اورا آستین
 حور گوید سندن و پیا همی فام از آنکه
 ای خجسته دختر زهره و فرزند رسول
 عضو و جزو حیدر زهره است جسم جان
 جزو زهرانی و باز هر یکی دانه ترا
 کل ز کلین بهتر است و نور تو آهسته
 تو ز حور آدمی لولوی لالا در صد
 هر که گوید بهتر و بهتر ز با جهر ترا
 که برادر دشت با جهر چون امیرین
 منظری از بهر من رضوان برادر دور
 پز آب مغفرت بگری بود در کا تو
 از فراوان معصیت سیمایه کردی
 مهر از خرم عفو و عطای کردی
 از کنه آوده دارم جان بخا از من نشو

ساره گوید خدش راستین بالا کنم
 ز ایرانش اسلب از سندن و پیا کنم
 من کیم تا مدح چون تو با نوبه عیبا کنم
 جان فندی عضو و جزو حیدر زهره
 جا بلی باشد که ز کل تفرقه اجزا کنم
 من قیاس تبت اینگونه با جوا کنم
 هر صدف را کی قرین با لؤلؤ لالا کنم
 از ره تحقیق آتنا و صفت فنا کنم
 مرز با با جهر از روی شرف تنها کنم
 در مدح تو بهر پستی که من انشا کنم
 سانغی آورده ام پازان بریا کنم
 با ولای تو سیاه می یک از سیما کنم
 خوشه خشبای کورا تو شسته فردا کنم
 تابی آرایش دعای خسرو دنیا کنم

ای سیه زان غم
 و سار ز زوجه
 صفت امیران

سب
 پیران

در فضیلت
 امیران

سوز
 شکر

در زمین قم حجر آسمان آمد فرد
 کعبه را چون ساخت بر ایسم آفرید جزا
 جبرئیل آمد که سنسکی در فلانجا اندر است
 این بنا از رکت آن سنک کرد استوار
 آمد بر ایسم رشید بر فرار سنسک گشت
 این هایلون جای که رازین سبب گشت ناه
 کعبه چون از فر سنسک این مدین گرام یافت
 خراسن شهر کی باشد بانوئی را خوب گام
 مدحتی آورده ام معصومه آرا ده را
 چشم جانم را که ناپناه همیکر دست چهل
 پاره از تریش هدیت فرستم جورا
 چرخ را یک زهره باشد بخلا روضه
 نام او بر خاک خوانم خاک را سازم پسر
 چون بسیم روی در کاوش از روی نیا

از زبان بزرگواران

اشعار
غنی

عاجان

از کتب غیر
شدن

نویسندگان
صاحبان

از زبان
بزرگان

نام او را که چه قدم شد بر تو من بد کنم
 گشت چون بار در کاغذ ز بار بیا کنم
 من پارم تربت آسنک را فسا کنم
 خیر تا ایدون ترا من بر سبوی آنجا کنم
 قم باذن الله کت اینک قبله دنیا کنم
 گفت رضوان خاک در اسرته جورا کنم
 نام او را مایه سپید را بیطی کنم
 کر نسیم روضه او مغز را بویا کنم
 بهتر آن باشد که با آراد کان سودا کنم
 آمدستم تا بقبر تریش نیا کنم
 تا تو انگر جورا از عنبر سارا کنم
 گر کی قفیل او صد زهره زهره کنم
 وصف او بر سنک خرم سنک را گویم
 ای بسا ازش که بر خورشید و بر خوراکم

بگیرند بجزیره نذیب نظر	درخت طوبی بشناس احراز تو
با عقدا و فراطون نیار و ضمه شرع	که شرع باغ نزار سبیل است تو فر کوم
کرت ز آل چمبر فاعت است ماید	چه پوئی از پی قستیس در کینه روم
شراب دوستی آل نوشش تا نوشی	از آن شراب که باغالیه بود مخموم
مقرآلی با منکر انسان منشین	شکر کشنده بود لا بدار بود مسموم
همه مہوم و غموم است دوری زور	بایند آسای بر آسای از مہوم و غموم
سروش عمر فبالت گذشتی و کنناہ	بجان خویش سحر نفس خویش ظلوم
کنون سزد که بمر گذشتند بکنی	بدان صفت که عرب نوحہ بر طلال روم
بقول و فعل یکی باشش اشوی بقول	که هست قول تو مطبوع و فعل تو مذموم
سپر مہی کنی از این قصیدہ خرا	چو مالکان سقر تو آوازند نجوم

و در مدح حضرت فاطمہ مصومہ مدفونہ بقیم و ستایش شاهنشاه جهان

چون نظر بر روضہ مصومہ عندکم	قبۃ اورا مکان قبۃ خضر اکرم
در بر قدیل زرین وی و سیمین وی	ماہ را شرمندہ و خوشید را سوگرم
قبۃ خشان اورا چون ہی پنم زور	یاد از آن نور خدا و سینه سینکم

قصه
استخوانی

تند از علوش مشوار آفریش سهل
ترا حکمت باقر یقین شود حاصل
بگیر خبر پی اوزان که پیروانش
بکوشش اگر کنی حلقه اطاعت او
فضیالی که ادب بزبان همی رانند
نکفت خبر که بفرزند برگزیده خویش
مدح جعفر گویم از آنکه به باشد
امام حق و بشرش رسان این در
خبر که از قبل او چون سلوی
دم از لوی وی بغض نمی تند و با
بقتصد گشتن روزی بخواستش منصور
دنان کشاده یکی از دما پدید آمد
اگر شود سر کمبوی از وجودش کم
فرودشتن خواهی که از مناقب او

چنانکه آهن داورا کف چون بوم
و گزیده حکمت بقراط نیست خبر بوم
حرام راتش و فرخ بود عظام و حکوم
بروز محشر مالک بگیردت حلقوم
بکوش چون کبریت و بفر چون شوم
ز رازها که بدو کفت ایزد قیوم
پس از مدح پدیدت سپر منظوم
که تازه شرع نبی را بعلم او رسوم
ولی ز سافعی بو حنیفه کند چون نوم
یکی نسیم صبا دگیری است سموم
شدند هر دو برابر چون ظالم و مظلوم
چه کفت کفت که بر گردن غیر میت ام
ترا و قصر ترا این زبان کنم معدوم
بقهر نهان توان کرد اندکی مرقوم

بگیر

در دی است کبری که در پیش رخ او
مونس کنم ستایش او را در تنم
در گوشه نشینم و از روی راستی
گویم که جادوانه بناماد شاد کام
یا رب غیای تو که بجز علی و آل

این در را مگر بد بخشش دو انگنم
تا نیروی است از همه کس انزو انگنم
پیوسته شیر یا رجا نژاد عالم کنم
من نیز کام دل بچشش رو انگنم
هر مه قصیده به ازین ابتدا کنم

در ستایش حضرت امام محمد باقر علیه السلام

همیشه تابو دار است فلک نجوم
امام خیم تاج سه همه انجم
و آلی بار خدا و وحی را بنمای
رسول گفت بجا چو دیدش برسان
همه سیر امکان نبرد او ظاهر
نکرد سجده به پیش وی آفریده نا
شراب کوثر جز با ولایتش غلین
بنود هیچیک از فرما بر او محفی

زمن تحت بر جان معنیم معوم
محمد بن علی باقر تمام علوم
که جبرئیل امین جادوست او بخود
زمن تحت و کردش بر لقب موسوم
همه حقایق فرقان برش پس معلوم
زر حمت ملک العرش کشت اران
هوای حبت جز در حاکمیتش محوم
بنوده هیچیک از از بار او کمو

تحت
زمن تحت

تحت
زمن تحت

کتی چه گفت گفت که روزی نه زربا
 آدم چه گفت گفت که نور جنش را
 ادریس گفت پیش علوم و غلامی می
 عیسی چه گفت گفت که بی نیروی علی
 موسی چه گفت گفت که پدستیارش را
 رضوان چه گفت گفت که صحبت را
 مالک چه گفت گفت که قهر چرم را
 قنبر چه گفت گفت که تا چاکر ویم
 شاه جهان بگفت بتوفیق کرد
 لشکرشم بعون می از قاف بافت
 برد و ستانش فصل شتار کنم بها
 منکرشم لبصاوم و شر کشم بدار
 کوید سرش خود را از بند و قیدش
 باقی شوم بجد و فانی شوم رجوش

بردست و زو ثمار علی مرجا کنم
 تا از صراط درگذرم پیشوا کنم
 من گفتم که دعوی علم و علا کنم
 نتوانم آنکه جای سچارم سما کنم
 من از کجا که چوب سہمی اثر داکم
 از بند دوستانش می با صفا کنم
 از بهر منکرانش سخن بلا کنم
 فرمان خویش بر بکستی واکم
 مرچشم راز خاکدش تو تیا کنم
 مرخون مال ناصبیا ترا بها کنم
 خرم بهار را بعد ویش شتا کنم
 اینها همه به نیروی شیر خدا کنم
 با پیروی حیدر و آتش با کنم
 زالایش و کون روز اجدانم

اینها
 از
 کتب
 قدسیه
 است

اینها
 از
 کتب
 قدسیه
 است

اینها
 از
 کتب
 قدسیه
 است

اینها
 از
 کتب
 قدسیه
 است

اینها
 از
 کتب
 قدسیه
 است

یارب ملک را منصور هستی دار
بوفضرت ملک ناصر و کنش کلاه تخت
انصاف و موی عدل ملک باصفاست

قصر ملکی بادشس امین ز تبتدم
افسوس کند برمه در چرخ تکلم
چون آنکه بفرزند بود مهراب و ام

وله فی مدحه علیہ السلام

بہتر کہ مدحت علی مرتضیٰ کنم
سج عقی و آتش بر من سزایست
بر پاکی عقیدت و اخلاص خاندان
روز بی بجا کریش عهد بسته ام
بامرد و جبرتش دل و جان زانکم قرین
ہر کہ کنم ز کرد پی سبکش سخن
از عرش تا بفرش کینہ بہای دست
جبریل کفت شیعہ اور از انان بان
کردون چہ کفت کفت کہ مرثیہ خوش
خوشیذین کفت کہ بی نور جبریم

تا مرحق و پیمبر حق را رضا کنم
گرفت شد فریضہ ازین قضا کنم
فردا مرا این قسیدہ خوش را گوایم
امروز عہد روز بی را وفا کنم
دل را بہا خست رم و دم را صبا کنم
کوئی سخن ز نامہ مشکست خفا کنم
کز آنکہ نعل دل دل اورا بہا کنم
بر تہ بہشت روم الصلا کنم
بر استانش از پی خدمت و توایم
کر نہ ز روی و درش کسب خیا کنم

بدرستی

نہایت در دماغ

نہایت

بدرستی

کیتی

در غمزه دوزخ عدوی دست نهاد
هست از بد و فیض وی پروداش
بردش وی افکنده روانی کمالش
بگشته به پیرانه سراندر صف کفار
تا خواجه خواندش پذیر خاک گنبد
ای دست خداوند جهان ای در دست
خواهیم ز تو بهبودی ز این عالم
یعقوب تقای تو همی حبت بزاری
تا دست نزد نوح بدان نوشت
اوم بخبان رتبه و جابه تو طلب کرد
چون تو بهمیکرد از اتحاهاشن اطل
در سدره و در سینا با احمد و موسی
فرزاکه در خصم بران ناداش
مدح علی آل چنین گوی سدره شا

فردا

سپهر

در سینه

در سینه

در غمزه حبت ولی او به دست
کردین کردون در خیدن ابجکم
کاز از سد دست بر و پروین بکم
در عهد در دیده ز دم تنستن تا دم
در شرع مقرر شد این تسمیم
بر بنده تراج بود جاتی بر تسمیم
زین پیش مرا می نبود جایی تا لم
داوود نای تو سرودی تبرقم
کشتی بسر جودی در یاز طلاطم
شد فتنه دلش از پی این نجوش گندم
بنهاد بسر زوا لمنشش تاج تکرم
کرده بزبان تو حسد او نذ تکلم
هر سوی ز بند برتن او غیش چو گرم
پشینه که اراده و شان راقم

امروز بنی داد سزار انبر او
دست وصی حق بگرفت و افرات
پشت نبی و روی هدی حیدر گرا
در هر صفی ز بندایش ز ایزد
صدایت موسی عیان زد شمشیر
جز بر که خشم رسل خواجه لولاک
حاصل نشدش معرفت کامل جبریل
علم از علی و آل علی بدیت آموخت
اندر رسن دوستی غمگش آویز
تا زاد علی از کبر آدم ابلیس
دیدند در و چون همه او صا خدائی
بردی فلک و ماه بدیدار زمین یک
مورا آمده در بارکش از پی حاجت
روزی همه زویر زد چون اله ز کردو

در زیر قبال شده پنهانی زمین کم
چون چشمه خورشید که بر چرخ چهارم
شاه سیکه نبه کردون او است تحکم
جز اینکه منزه بود ایزد ز تجسم
صد معجز عیسیش نهان زیر تبسم
بر هر کبری کو هر او است تقدّم
ز انوزد ایزد وی از بهر تسلّم
خیزه مطلب بوی خوش عود زینیم
خواهی که شوی بر سر این شده ظم
از سجده نکردن کرد انکشت تندم
کردند که و همی بجد آتش تو هم
چون دلدل و سودی بر پشت زمینم
باز آمده در پیشکش بر تظلم
هستی همه زویر زد چون موج ز ظلم

تو همی
صبر کنی

تو همی
صبر کنی

منخرش هواد بود سبحان فقال
 بدان دستان اندر سمبران طفل
 متابعت کن ز بنا سر عقن زان عمل
 ز سنگ خار از عیار ویم حلال
 به پیش علم و می علم آل باش عیال
 اگر چه باشد همزنگ سنگنا ب زکال
 بهوش شاه جهان خسرو ستود خصا
 سرملوک عجم حسر و بلند اقبال
 مجاہدی که پی دین کند جہاد و قہل
 سگفته روی سبت و روز و ہفتہ و سال

متابعت لعلک بر مہ است و مہ نیر
 یکی فراخ دستان بوش رعیت او
 بعقل خبرئی چون فلسفی شو مغرور
 ز خاک شورہ چہ جوئی بخیرہ آب حیات
 عیال علم فلاطون چہ بادت بود
 ز کال بوی خوش شگناب می نہد
 قویت شرع و قوی تر ہی شو دہروز
 بر آوندہ اسلام ناصر الدین ہ
 مؤیدی کہ بود عادتش مؤتدین
 حجتہ بادش عید خجستہ مولود

فقال
 مع بری
 سنگین
 دستان
 کتب خانہ
 فقال
 زانندہ
 ہوا
 فقال
 زانندہ
 ہوا

حرف المیم

در تہنیت عید غدیر و ستایش امیر خیر کبری و صلح و فلک سیر

از خلد نزار آمد عید و صی خم
 شادند بایر عید نو آیین ہم مردگ
 امروز نہاد ایزد منتت بسرما
 بزخوان زبئی آیت التمتت علیکم

نمکون شد ز تیان در شب و لاله
 فرشته معنی او دید در کل آدم
 کند بی روی او بر بکار ما تپس
 فروخت مشعل دعوت و چراغ هدای
 بحکم پرستید آتش که هست نور قدیم
 شد ز هم عرب و هم عجم دعوت او
 شود زیر ویش نده جان تازه خرد
 بود شریعت از روی معنی آتش خرد
 پانوش ازین آب فزنده سو جایو
 بدو نمود خداوند آفرینش خویش
 پیدا آمده و نامده بدیده دل
 بچشم خویش همید روز رستاخیز
 گذشت از جبروت و بنا جبرائیل
 بود بر آینه سمره پاک تارکاه

قناد کسری در کاخ و منظرش ز لزل
 بنود سجده مر اورا بصورت صلصال
 همان خرد که خردمند خواندش فعال
 بدان کنی ندانست کس بدی ضلال
 عرب مفر شده از بهر سپال همال
 بری آتش و سیر از پرستش اشکال
 چنانکه خاک زابر بهار و باد شمال
 کی که خور دازو رست از فنا و زوال
 مگو که چشمه حیوان فسانه است و محال
 ز مبد و همه هستی سپرد با بئاک
 یکی بر پیش آینه و گذشته و حال
 چه فرقه اهل یمن چه فرقه اهل شمال
 و کر ز کشتی بر جبرئیل بال و بال
 جواز نیست مراد را ببارکاه وصال

کسری
 ایشی
 صلصال
 خردمند
 فعال
 ضلال
 همال
 اشکال
 شمال

سینه
 از غار و نجابت

و بال
 جبرئیل
 شمال
 بال
 شمال

مرا عیش

بزاد و عرب و قشک گرفت قوام
پناه آفت اسلام ناصرالدین شاه
کجا فرستد لشکر کجا بکشد شمشیر
خجسته بادش عیب خجسته مولود
سر دشمن منقبت آل کوی لغت رسول
عقل گرفته فرو جانان را خجسته ضلالت

مجلس

مجلس

ضد

پنج شاه عجم خسرو بلند محسل
باز سلطین چونین مصطفی رحل
ز پشته سازده موی کشته سازد تل
ز باد قرش قصر ملوکت مابطل
بخلا و خال غزالان کمر بست غل
ز جان برون نبرد و خبر که این دست

در تینت سعید مولود حضرت رسول صلی الله علیه و آله

ز عقل کردم راه نجات خویش شوی
سرا آمد همه پیغمبران که در معراج
ظهور هستی از چون ظهور ز نور ز شمس
صفات یزدا از ذات او همی آید
سودش ناسخه چو آنکه شخص بصورت
پای خویش بر زنت از قبایل کفر
ز نور او شد اسروده ما را بر ایتم

مجلس

ز دست کشف مدد و دامن محمد و آل
گرفت غرضش برین پیش بهاد و مال
از آنکه بد کردش نظیر صفات کمال
چنانکه ماه است تاره در آب صفات
بدون ساخته کرد و همین متعال
بدست خویش پر زخم کعبه از مال
حرم ز حضرت او کعبه نسا و رجال

مکون

بدو پیش توان گشت زنده جاوید
 صراط رست بود حکمت پمبر و آل
 کرت سلامت باید در ابگشتی نوح
 زیر عقل نبری مگر زبام سبام
 شرف پذیرد جانت بدر شرع رسول
 پی تپی دو کسی سیر و مهر ایشان روز
 عمل درست نکرد مگر مبر و موی
 بقول فلسفی ارعاق علی مشغور
 ز روی قول مسلمان ز راه معنی منع
 نهاده مرد خرد من ز نام خود بدو
 عزد که نبود جو یای راستی کجوی
 پذیرد آنچه سیر بان عقل گشت دست
 اگر باین خرد خور و کار بودی راست
 ترا ز جهل سرور و قه پای در حرکت

حبسیده آب قبا خضر تیز از ان سمنبل
 بنوده حکمت قبط خراط و خلل
 پناه خویش چون گمان مکن بجزیره جبل
 بفر شرع توانی شدن با و خرج حل
 چو آفتاب که گیرد شرف بربح حل
 بهشت حدن یابی مگر ازین دو قبل
 بوز مهرش فراتکه بکار بند عمل
 که قول او همه دین بود و خدا خلل
 برون او شکر است درون او حنظل
 خرد که در در کرد در و فرغ و کرد عمل
 خرد که نیست خریدار دین سپخر و دل
 جز این هر آنچه بود یافته داند و عمل
 در رسول چه بایست نامه منزل
 مگر که شرع نبی دست گیروت زو حل

سبب
 چشمه
 اشارت
 حردی
 لاجل

ایینه
 سخن
 پیورده

اینست
 نشان
 از
 براد

کوسکنند که جهان گیری از کوه دیا
ای شهنا بظفت که ز ستم تو کون
سر که چیده شود روزی از طاعت تو
دستم شیر تو پای دی دلیران بدر
تا نباشد بهنر تپه ما نذ عفا بس
خسر و ملک تان باش دشته شهر کشای

غز در او کوه
غز در او کوه
غز در او کوه
غز در او کوه
غز در او کوه

یا فریدن که از او ام ستا فرنگ
از هر تی تا بختن شور و غر دست فرنگ
یا زندهش بسنان با کتی از در او کوه
بر مالی که در د شیر میان پهلوی
تا نباشد بگر آهر ما نذ لنگ
ایچین با دی منصور و مظفر در جنگ

در تهنت عید ولادت حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله

ز آفرینش کوهی خدای عزوجل
سررسل را تلج و گزیده معراج
و دوست قدش از هر دو استینان
ببرد عالم آغاز آفرینش او است
ز روی معنی هر دو یکی بود بدرا
یکی فروخته شعل بود شریعت او
یا باغ شمع پمیر در او جاری این

غز در او کوه
غز در او کوه
غز در او کوه

غرض و پشت وجود محمد مرسل
بزرگ با خدا را بزرگوار مثل
یکی بسوی بد دیگری بسوی ازل
نهاده فلسفین نام صادر اول
میان هر دو جماعت ز روی لفظ جد
بس است رهبر این سر و خسته شعل
در روز دانش و دین جوی شیر و جوی سل

چاکر اور از خسر روی اختر عمار
 کر نیهستی ز وجودش حق بر کعبه سپا
 شمرده مقدم اور بر زمین و اخلاقی
 یوسف از سوہبت ویونس از کز شش
 کر خنکوی بکبوره ہمیشہ مسیح
 در نوز دید یک چشم زون کون و مکان
 بسکه عالم پس عالم طی کرد و برت
 ذات او بود تا فہ از صبح ازل
 پیش آہنگ رسل است بر چشمہ فیض
 منکر و معتقد ضما شتر آمد و نبات
 یکی آمد کہ بنوشت سنگ شد صلیب
 شادی زادن اور ابعادت امروز
 ناصر الدین شہ غازی کہ زودہ پیش
 چون بزم آید میدان ہزاران بہرام

بندہ اور از خواجگی کرد و ننگ
 کعبہ امر و زچخان بود کہ تجار کنگ
 بر سر آب ازین شمرده زمین ما شیبند
 از کنگ چاہ بروں آمد و از کنگ ہمک
 در کف خواجہ امکان سخن آمد سنگ
 و انسوی کون و مکان ناخست ہزار کنگ
 پر جبریل این سست شد و زرق کنگ
 افزیش ہم چون آئینہ زنگ زنگ
 تشہ مانند آگہ ز رفت ازین پیش سنگ
 این یکی نیشگر آمد کہی گشت شنگ
 قیصر رومی در روم و نجاشی در کنگ
 بار داد است و نشہ است لک بزرگ
 بز و اید زنج آئینہ دولت زنگ
 چون بزم آید ایوان ہزاران ہوشنگ

کتاب
 ہونہ ہونہ
 زمین

کتاب
 ہونہ ہونہ
 زمین

کتاب
 ہونہ ہونہ
 زمین

کتاب
 ہونہ ہونہ
 زمین

زبانی نایش گزبر کو هر توجید
 مردوش فکر تو در منقبت برآرد در
 بهای هر یک از آیات تست همیشه
 امیرلات شکن بر خاص تو امروز
 همی ساقب از زده شهر یار بخوان
 شهنشه ملکان پادشاه ناصرین

غایب
 از چشم
 سراسر

قصه
 نیکو

کنند غوص حکیمان درین سگرف منگما
 که هست طبع او در یاد فکر تست غوص
 ساقب تو یازار حشر نیست اصلا
 که حق بگوید فرد است لایحین خاص
 چه قصه بتبرازین است در بر قصاص
 که بی کند بود شیر شتر زه از خاص

حرف الکاف در نیت عید ولادت حضرت رسول الله و مع شاهنا اسلام بنا
 ای بزبانده سگ از دهن خویش شک
 سزاف تو شعبه شد چشمت جادو
 زلف از قیر گذر کل سیراب زه
 غازه از طره مشکین تو کردت
 دو بنا گوش دوزلف بصفت دانست
 نمکن نسبت زلفین شبه زنگ ترا
 کار فرمائی افکاک محمت که زدند

نیت از
 تارستان
 از یک
 شب از نیت

دل چون هر خلیش عباداری شک
 هر کی نادره در شعبه و دوزنک
 چشمت از مشک زنده بر دل عشاق
 حجره از چهره زکین تو کرد در اشک
 دو مده عالیه پوشش و دوشب خالیه زک
 جز بدان شب کنی کرد بگردن اشک
 کوس پنجه برش بر زبره مشهور زک

کند و بندد و زلفش از شیخ و کره
 مناصب و ملازم در تبار یکچند
 ابو الحسن است الله حیدر صفد
 امیر روز غدیر و سوار خیر سیر
 به پشت دلدل شهباد و نیم کرد دست
 برون ز باختر آورد قرصه خورشید
 ز کوه صابح اگر نایقه برون آورد
 رسول چاهی از ورود و جاحی حبت چو
 شوند چونکه با مری فرشتگان هموار
 از دست جنبش افلاک و جنبش انجم
 کند منکر او را موکلان عذاب
 به بغضش اندر زار و تجیش اندر نور
 مخالفان که بعد از تحش فرود هشد
 عدو گواهی داد دست بر فضایل او

چگونگی یا بد دل زان کند و بند خلاص
 کنون در ولی بت شکن ملازم مناصب
 که دشت شک بر اعدای من فراع عرا
 وکیل رب العرش و آل خاص انجما
 هزار فارس بپشت مرکب شناس
 ز خوان کیتی قانع شده بچند آفر
 و سنک پیرون آورد او قطا
 بچاه استمداد و زبند استخلاص
 بارگاه و می آیند بهر استرخا
 بدان صفت که زار و اح جنبش انجما
 با تشین زنجیر و آبهین اخاص
 چو در حجر شتر است و چه در نبات اخاص
 لهنشم خلق الله حتما قضا
 از برای کذبیدن انها افریده غذای
 در خدایش خوانده بشعر زاده نما

مناصب
 سربازان
 عرص
 صفا
 از روی سوزن از پیکار
 سازن دلاوری در عدا
 قاصص
 شتران
 آخدا
 زین جنبش
 انجما
 غدا
 زبده
 زهر

که برشید ز نخت الثری با وج سماش	بج حبس وی آویخت لاجرم ادیب
چو بشکر کوار د بکام زهر کباش	بکام زهر کباش کجا خاید ارش کرا
هر آینه فلک سپید و خرو بر ناس	دو چاکرند منابع دو بند و اند مطیع
که ز بر خرم هست و قباد زیر قاش	سر ملوک ابوالفتر شاه ناصر دین
یکی مکر براد و یکی مکر بهوش	مظفری که کرد دستاره و کردون
تجست شاهی باد اهنر سال بقاش	مخچه بادش عید ولادت حیدر

حرف الصاد در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

کمر زلفش کابن صغنی است اورا خا	اگر نه دیدی شبگرد شتری رفا
از آمدن زلفش لرزان بود زرقم	دو چشم باد و بش خون عاتقان
در روز غم خنجر ز شک ناب عقی	بوی بالا چیده کیوان دراز
چو بسم پیش رخاش چو پیش سیم رضا	چو لعل پیش لبانش چو لعل ش
نهان ز چشم عوام و نهان ز چشم خوا	چو شب در آید بر من آن بت رو
مسلم است که افاض لا یحجب القاض	هنوز نامه آن بت فرورد و حور
و کل لیل حراره علی حسرا	کرا و نیاید شب خود نهان شوم برا

عاشق
بنی سنج و بین
رمضانی
از زبانت

متر و معرفت برایش گشت سپهر
 حدیث چشمه حیوان فرو که از پنجر
 دلیل راستی و دعوی رسول ^{مبین}
 نهشت معجزه مصطفی از آن برتر
 شدند منزه از ذوات و اشعار او کفار
 نه از قهای که زنده مات در ^{جنگ} صف
 سپهر حلقه بگوش و ستاره غاشیه کش
 خدای آینه خاست بهر جلوه خویش
 از وجود بود جمله انفسش را
 علی و آتش آسمان پاک یزدانند
 ز نام او شده کرده آسمان زمین
 میطیع فرمان از ذره کیر تا خورشید
 رسول گفت که مولای او بود ^{حسب}
 بر آسمان و زمین است ز رستی و بس

خدای از بی این که در حرم و خضر اش
 میزد آنکه نوشد ز چشمه سار و لاش
 همین بس است که شیر خدای بود کاش
 ز بهر باز نمودن بعوضه ^{سپاس}
 چو قطبان که ز دست کلیم و از درش
 نه پیش مبارز بر روز جنگ قاش
 بدست چپ قدرت بدست راست ^{تضاد}
 نمود خویش بکلی در وجودید صفا
 ز بهر آنکه همه آن فریش اند اجزاش
 جواب مایه خوانی اگر باین آسماش
 ز نور او شده مانده ز سپهره زهر اش
 رهین روزی از چشمه کیر تا غقاش
 بهر آن کیسکه منم خواجه و منم مولاش
 فرو که ز زمین آسمان سر فرغ و صبا

تبار
 بگویند و ازادی
 جاء بالصدق و صدق

شفا
 سینج

بج

لشکر گرفت مایه و کشور گرفت نظم
اجی سردوی که ساحت لشکر که ترا
دوش از سر و شش عرش عاقی تو خوام
عید غدیر بر تو بود فرخ و سعید

در روز کارشای و آیام دولتش
باد شمال کرد نیار اساحتش
آمدند که تا با باد فرصتش
سعد فلک ز شار تو باد و سعادتش

اینها
بسیار
شکرگاه

اینها
بسیار
شکرگاه

وله در تهنیت عید مولود آنحضرت

شاهی سید در صف در بو و نبت برایش
هر آن مدیح که از نبر و همی کوی
و کیل بار که از دست و می کایل
لوامی حمد بدیش بر روز ستا شین
منور زنده بدو سپهر تهنیت
خدایمیس کلمه ز بهر این فرمود
ز فرس بز بر عرش سید مرسل
موحدان سلم فتنه در شهت
بهت رضوان تسان روی شیت او

اگر بشت برین بایت بکوی نش
فرز نو سید رضوان بجهت عرش
ز بهر قسمت روزی یکیت از و کلاش
پیمبران همه در زیر شقه زلواش
مستخرند چهار اتمات و هفت اش
که آفرید چو خود بی نظیر و همتاش
رفت و باز پس آمدند بجز که تعاش
چو در قیامت بنسند صورت زبانش
درخت طوبی منقون سایه با لاش

اینها
بسیار
شکرگاه

اینها
بسیار
شکرگاه

مرد اعدبازر حندق امیر بدر
 بزدیست بل آتاش ز مجموعہ کرا
 داڈرول اور در حسر بہا علم
 بودہ است از عبادت جن و بشر و فرود
 از بارہ در تقوت دادار در بود
 کرد دشتت ملک العرش از و پد
 دست خدا وضع خدا زود پد
 پنج درخت بر شدہ طوبی بود
 تابندہ شد بطور و پر کنندہ شد نام
 خواندہ و لایس را از دھزار جویش
 تا شدت او بخش کے برمی غضب
 روز خم است و خسرو اسلام کرد عید
 آج طوک ناصر دین شہ کہ ذوالکمال
 اور اگر تخت و سپاہش پیش رود

شہرہ بر آسمان صفت شجاعتش
 حرفی است لافنی ز کتاب قوش
 کردہ خدای بخشگر ناز و صفتش
 درد و زحرب خندق بر عمر و عمرش
 زیرا کہ بود قوت دادار قوتش
 از بہر آنکہ اوست محل شمشش
 ہر صانع ہنر بادست صنعتش
 شاخ درخت و ساق علی است عمرش
 ہم چند چشم سوزنی از نور چشمش
 ایمن کے کہ شد بھزار و لایس
 از جوی اکینین و بہشت و علاوش
 نور ولای جدر تابان جہنمش
 اقبال داد و امینی و فتح و نصرتش
 تا بنکری دست سلمان و حشمتش

محض
 منت کنندہ

دنا
 کجبت مذہبی دایمی
 صفت دینی صفت
 عبادت

دیو کیزان شود از گلک من
جان و دل شاه ولایت تان
ناصر دین شاه بظفر که هست
کج شود مفلس و مخلص غمی
کرد متور همه روی زمین
عصیان دهند خلافتش که
خرم و شان تن آسان باد
باد بدوشنخ عید و صتی
در گرم و تمت و اصف و عد
در تنبیت عید سعید غدیر دستایش امیر کل امیر و مدح ملک سپهر سیر
امروز کرد کار بود در زحمتش
امروز دین و داد کالی تمام یافت
امروز با سپهر مرسل پدید کرد
بسپرد مصطفی در دین را بگریختن

چونکه بیوان بوسیم نانش
معدن جنت و محل و لاش
فتح و ظفر نبد و خیر و لو اش
روز عطا دادن روز نمانش
خاطر پر زور و دل چشایش
طاعت دهند بزرگان رضایش
شاد بیدار دل اویش
کیتی یکسر بر باد و هو اش
بار خدا یا چون خضروه باعاش
بر بندگان پدید همیکرد نعمتش
اسلام سود بر عرق و آیش
مقصود آنچه دشت خدا از سانش
سولای مؤمنان شده و بارونش

نایب دادار در محضر علم
نفس خود شش از بنی ادبئی
مغز پیغمبر شمشیر او
موسی که کرد عصا آمد
دستش گرفت بروز خدای
گفت بفرمان خداوند عرش
دست بدوده که ز غرش برست
دست که می بچینست داد
سخت سیل مان زهی دلش
کرسی از مرتبتش پایت
کعبه ولادت که حیدرت
آنچه طلب کرد کلیم و نید
با او همراه بکشش نقرش
کرد که بنشمنی بر مبنه است

شده شده این لقب از مصطفی
بر دچو با خویش بر یکاش
مغز موسی عمران عرش
تینغ علی بود بنی اژدهاش
کرد سر و سرور و سالاراش
کردم امروز امیر شماش
انگه بود دست بدت خداش
بر کشد از چاه پکنج شماش
بنده قبری پر بر شماش
عرشش عرشش از کجیراش
کرد خلیل از قبل این شماش
دید رسول قرشی در کاش
باز زمین بود رفیق شماش
دیده ر بودی از پی تو کاش

بسیار
زیاد است

مقصود
حضرت بن
رجاست

بانگ آمد ز نخلد برین است عید او	نیکو غیز داشته شاه مظفرش
تاج ملوک ناصرین ششم که هر دو ماه	تختین همی کنند با روزگارش
ای حسرت و مظفر کیتی از آن است	خواهی با خیران خواهی بگوش
این عید کامکار تو فرخ بسته باد	یار تو و معین تو بشیر و شبرش

نویسنده

وله ایضاً فی مدح و مدح السلطان

ماه در مرغ بر آید نو آش	باغ نپزاید برک و نو آش
گلبن شرمزده ز باد خیران	تازه کند با نسیم صباش
زنده کند ابر در خان همه	مایه دهد از در آب تناش
باد صبا بر گل و بریا سمن	غبار تر شود و مشک اش
سبز شود کردش کاه تذر و	خفتن که بر گل و که بر کاش
سیر ز دروشت چهره کورن	بر بسمن مینی ازین پس چاش
کر چه بر نه است کنون بوستان	پوشد نور و ز پر زین قباش
کل در از جامی دل غلب	باز کند شیفته غلباش
مرغ بهاری کبش ایز بان	از بر مدح علی مرغاش

نویسنده

نویسنده

در روز شنبه شد لوح اسی حمد
 با سیرت رسول یکی بود سیرتش
 نور خدا از عرشه بنه شدی بپوش
 از عجبش داشت نبی هیچکیز
 ظلمت ستوده کرد از روی روزگار
 در کا هواره گرم دروش تربت
 در غور ز خویش خست یکی شده آینه
 کرد اندر و تجلی با کونه کون صفقا
 کرد بدو شناخته زدن چا بروی
 روی همه بروی خلعت در نماز
 ادرت روی خرم مارا با دست روی
 یک روی سوی خالق و یک روی سوی خلق
 یکجوره گوشش کرده که مانند جادو
 زان گشت کعبه قبله که حیدر در روز

همچون لوامی منسج که در روز چهارش
 با سیرت رسول یکی بود سیرتش
 اندم که جای بود بر افراز مبرش
 در عرشش بود بهره و در فرش مبرش
 کوزه تا با دوز نور قنبرش
 طفلی بود پریری سپنج مغموش
 روزی که آفید خداوند کو هرش
 زیرا که بود آینه در خورد منظرش
 زان روی خویش خاند خداوند کبرش
 شو آینه تو آوار بر خوان زدوش
 در خلق خویش واسطه کردت دورش
 کیزده از رحمت و دهنده تجریش
 از چشمه تولا خضر سیرش
 کو میک ساخت از پی این پادش

بایک

بایک
بایک

بایک
بایک

باز

بدیشان کشت پیغمبر که من همچو ایشان
فرو داد زمین حکام حیریل این گنجان
محیط است و باین دعوی مردم تابو یکبار
نشسته بود روزی مصطفی هر باشن بر
چو دیدش حیریل از جای که جرت پذیر
بدو فرمود پیغمبر که چندان چون منی هست
پانچ حیریلش کشت چون باشد چون آن
از پیر سید پیغمبر که جردت عمر تو
من این دلم عمر خود که حق است ای یک اختر
من و او سینه زان باروید نسیم شده حکا
بگفت آری شناسم حبت جید نمود
در دو کفم دو بر مان هر قدم با و احاطت را
الایا نایب داور تو بودی نوح را یا و
بخسته جیدت امروز شاه و خواجه

بیزد خوشتن همان همیدیم بدین نش
که اشب بود جید می همان پاک زردا
قدیم است و بر آسا تا با کیوم تابور باش
در آمد مرتضی از درد در و آرای جانش
چنان آسما و خدمت اگر بنده پیش سلطانش
جو اینرا که خود از عمر گذارسته است خدانش
که من بستم از آغاز سا که دست باش
بگشا عمر من عمری که پیدانیت پایش
که سازد از پس هر بی هزاران سال با باش
بنی گمشناسی که کنون پنی فرزندش
همان اختر در آنجا دید خیسر ماند و حیرا
باز از بر منکیر شست و در هم کویش
در آندریای پناور تو بر ماندی ز طوفانش
یکی بر شنه شاهی یکی در صدر ایوانش

کر آن ز پاستم چون زرد روی باشد
ز تخم نش دل منگ دزدان در چه سپهر
که او پنهان شود از چشم و آید سوی من زور
دگر از شرح و پنهان بشی در خانه خصلان
فری آزدی بزم فروزان حسن زوایش
فری آن در می کنی خنوشسته و غنا
تو پنداری یکی حور است که ز غلبرین پای
امیر لکون سیر حیدر علی و اما دینمیر
بود در کردن لعل کم از کوفی نه اطلاق
غلام رومی ز کنی نباشد خواهد خود را
بجواب نذر و ناکشتری بشیدایل
بجز حیدر که بنجید است سیاه را دشمن
چهل تن مهران اندازد و راکش از باران
فراز آمد چون فرو ابادان پیش سپهر

غنی خورشید

غنی خورشید

غنی خورشید

غنی خورشید

چرا برین جهان باریک و در روی تابش
شیدستی کرفاری که از نیت نداشت
ز بوی زلف مشک آگین بایم کرد نیش
شوم بر بوی زلف او پیام سخت است
فری آنچشم خواب آلود آن سخنراوش
فری آن بر کل سوری فری و شسته دو چکا
بداح و طی حق فرستادت ز صوابش
که هشد آن فریش قطره ابجر احسانش
بود در موب قنبر کم از موری سلیمان
بیهان بن فوانک فردوست آید
بمیدان خصم را چون سحر است شمشیر افشان
بدین سان غاتم و شمشیر در محراب میدا
تا میله ز پرفش نشد سپرون ایوانش
همی غنشد هر یک دشم در خانه همانش

بدیشان

تراز هر چه رود در دویستی آگهی است
اگر بخوانی تا توس ابلت حق
تو اصل خلقی و کانیات جمله فروغ
باین قضیه که چون حله در نبات
زیر سایه طوبی مرا مقدره از آنکه
مگر عنایت تو باز داردش ز نگاه
مکن تو فردا با یوسم از شفاعت پیش
ز من بخت باد ایجان روشن تو
سرکش خشم شاد و دعای شاه دست

که درد کویستی در می خورشکان جاسوس
درست با نکت شهادت بر آید زانو
تو مغز طینتی و حکمات جمله بسوس
مرا بخشای از لب سپیل کنوس
درخت مهر تو در سینه کرده ام مغروس
چنین که طبع مرا کشته با نکه مانوس
که من ز خوشتن امر در گشته ام با یوس
فروروند و بر آید ما بخوم و شمس
که سخت بد به رخاه و بنایت بوس

جاسوس
پیشکش
مهرات

کنوس
مهرات

کنوس
مهرات

مهرات
مهرات

حرف آئین در تینت ولادت حضرت اسد الله و مدح خسرو و پادشاه

مخارم که مه تیره است پیش روی خورشید
شودش پدید عود و ماه این منع و روز باز
اگر عود مست جعد ما بد زشش بر سر آ
ورایدون مینع را ماند زلفش لطیف

تسارده سخی از لب عاریت لعل بخشش
چو باد از روی بر باید زلف پریشش
چرا چون عود بر آتشش دل من گشته سویش
چرا از چشم من زان همه ساله است تابشش

کران

امام شرق و مغرب علی بن موسی

وصی احمد مرسل که بهر سکر اد

شارشده اورا بدست روح قدس

اگر نه بر پی او از پی پدش بن

جزا بچسبش ماثون که خوار کرد جمل

تحت ملک دنیا از آن جلوس بخرد

طریقهای سپهر و دقیقه های نجوم

که او بنخواهت همیشه اختران بجلف

چنانکه هست بجمل با برکشتن اجزا

نه انبار اجز بر صراط اوست روش

ایا مدرس ادریس و خواجه برص

نه که سلیمان که روی شفیق نام ترا

فکند نور نبی درازل دوازده عکس

بر مرقع تو خندان بود فرشته مرگ

دبوس

عمود است

پرویش

حسب است

منه بان
مضروب گشتان

بطلبوس
یکی از حکمای بزرگ

که در کوه از دوازده

و مجمل هم از دوازده

در دوس

کننده دو
کرد

که هست تحت بز ان شرع را ناسو

کرد منکر در دست آتش دبوک

طباق نور در سینه سمین قدوس

هزار سال روی رفتنی بود سکو

مقدمان نصارا دمو بدان مجوس

که بود اورا بر تخت لایزال جلوس

از و پرسش از او سنا و طلبی آید

خجسته کرد که بوان مشتری منجوس

بسوی اوست که ایندن عقول قلعوس

نه اولیا اجز بر صراط اوست روش

که هست شمس علوم تو علمها درو

هنوز بودی در جنگ اهرمن مجوس

تو عکس ششم هستی از انده دودو

به پیش منکر تو با هزار کوی عیوس

از آنکه خست حادثه کردون
در زرم هر که دیدخت کشتا
در هر بجهت آتا بتوان کشتن
خسر و تو باش و نظم ماکت

عدالت پر شک وجودت مردم شد
پیروزی و شوق محبت شد
صحرای بک در پیه معلوم شد
کز شمت تو ملک منظم شد

از این کلام
جمله در باب
تفسیر
باید پیوسته
بود

در مدح امام بهام ابی الحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و دعای شیراز فرمازا

دم بهار سپاست باغ چون طلوس
باغ و مرغ پرانده اند پنداری
هوا را بر چو شکر کسی پر از شکر
فاد و عکس گل شکفته اند آب
نباغ را بشناسی کنون ز پر تذرو
هنر و دستان بر گل همزید آواز
گرفته کرسن ز بذر قریح بخت کوید
چو گل ز پرده ز کار کون برون آمد
چنین که بوی خوش آید زیاد و نوزوی

شدت شاخ مصلح چو باغ یکاوس
همه خراشین قارون و کنج و قیاس
خردش ز عدد و زنگوش کردن
چنان بر آینه در آینه بت روی عروس
نه باغ را بشناسی کنون ز خشم خرد
که عاشق از وقت کنار آمد بوس
هر آن کیسکه نکیر و قریح بر او سوس
تمیزد توان بز خوشش زده ساکوس
کز شمت کوئی بز بخت غمخواره طلوس

از این کلام
تفسیر مردم کرده
راشستند
تذکره
خرد سوس
باز در داستان
باید پیوسته
نفسه است

چون در سیرم کعبه ز ما دراز
نورش یافت چون ز رخ آدم
که با میرد موسی سرانگشت
در جبهه سعادت نکشتم
به مقرر و منکر او مشتاق
کیتی خوشش ماه رجب است
دو بنده سپید و سیاه و را
علیش خیا که در بر او جبریل
استاد جبریل عجب نبود
شده نضایش همه عالم
بوزن شاد و ناصردین کورا
ملک عجم بدولت او آباد
دولت سراسی در ارض منکر
احی سر و جهان که توانان

کعبه بظانف مردم عالم شد
منجود به فرشته آدم شد
که دستگیر عیسی میم شد
در نبض او شقاوت مخم شد
قصیر نعیم و قعر خنیم شد
ماه رجب بر صف کرم شد
روز منور و شب منظم شد
مانند کوه دکان معتم شد
کز نبی با علم مقدم شد
در روز کاخ خرد و اعظم شد
اسلام و دین داد مسلم شد
چون عهد کعبه او که حرم شد
نصرت لوای او پرچم شد
تاج سپهر و مسند و خاتم شد

بایر
و در دست

در
سینه

ای شاه جوانخت علی ناصرست
چین ازین پس سکار ملک ایران بود
از دل شاه شکل کن دیر افکن
نام حیدر در بنگده چین نویس
کشوری دار چون کعبان پناه
چو حیدر را بزد بود خنده کنا

کشور را گی بسیر و بسر خاقان تاز
کبک نامهست بود سحره سر سحر باز
وز سر سیر صن کوی کن چو کان باز
علم دین بنی بر در طح نصیرا
لشگری دار چو شیران جنگ آغاز
با چون عمر خضرت عمر تورا

رای
نام پادشاهند

فرخنده
بسی مبارک

فرشته ظریم
آسمان است

لات دهبیل
اسم دوت است

در تنبیت عید ولادت حضرت شاه اولیا دم ح شاه مظفر لوا
امروز کعبه قبله عالم شد
امروز ماه رایت حسینبر
امروز از دیار و سپهدارش
در باغ دین شکر چین رور
امروز از ارژاد ابطالاب
شیر خدا علی که محمد را
آمد که خدا می پرسیدن
دین تازه کت و دنیا خرم شد
تا بان باین فرشته طارم
برک امپیریش فراهم شد
شما دو با همین سپر غم شد
پشت بنی نویسه و محکم شد
در عرش و فرس ناصر و محمد
بالای لات و پشت سبل ختم

ذلتش آغازی کورانه پدیدت انجام
 گشت خشنده بدانگاه که ز ازار نامه
 افچار احمه بردامن او دست امید
 چنگ اندر سن دوستی حیدرز د
 مرتحیت را معنی چه بود که هر او
 نام فرخنده او را بدر کردن خواند
 سوی پنجه آواز که از عرش رسید
 چون بفرش آمد بشمرد بدوشیر خدا
 بر مچان وی معترفانش جاوید
 هرزبانیکه نه در وصفش جنبه بود
 بر است او را سری و میری او
 نکند خازن فروس کی حله سیر
 مدتش ز نیت ملک ملک افروز
 بو القفر ملک غازی شه ناصر دین

وصفش انجامی کورانه پدیدت آغاز
 چون که سینا هر سنگ ز کوسا حجاب
 او یار احمه برد که او روی نیار
 تا برون آمد یوسف ز چه سیصد باز
 آنچه او را تو حقیقت شمی است نجاب
 گشت بر روی پمب در نه کردن باز
 نیک ماینت باوان علی آن آواز
 کشته بود آنچه به پنجه خود زردان راز
 در فردوس در جنت باریت فوا
 مالک از بهش پرداخته ارش کاز
 کرد آرزو چه پنجه سبر منبر جبار
 که نه نام و لقب او است بدان جمله طرا
 صورتش زب بر خسرو مداح نوا
 خسرو وصف شکن و شاه مبارز اندا

آغاز
 زبانی کار
 انجام
 بیان گشت
 کسب
 زبانی
 ریت را که
 و جب

آغاز
 گشت در آن

طراز انجام
 نقش و سیم
 که از زبانی

همیشه تا بنویسم کعبه کل
دلی نواز و ولایت کشای دشمن

چنانکه بوی نغش نه نیاید از گل نار
بغردستی حیدر و ولایتی تبار

در تینت نوز و زو فروردین عید است اولاد امیر المؤمنین و مدح شهر باغ خفیه

ماه فروردین ده روز در آید باز
باد نوز و زوی در باغ شود غالیه

کل سر ز پرده برون آید با کشتی فنا
ابر از آری در راغ شود حله طراز

کبک این لاله بال که چرخد اخذ
کاستان کرد از گلبن چون پرتزد

زک این سبزه بدن سبزه چند آمانا
بوستان کرد از سوسن چو نسیه باز

در چمن بلبل پرود شود و دسری
بیل مپدل شماه فرو بسته زبان

در دمن صلصل بی چنگ شود چنگ نواز
هفته دیگر بر سر و شود ستان ساز

بمکشد شاخ شکوفه چو رخ ترک چکل
خورد باید می بر سبزه گل چون پرویز

بر دبر ک و نغش چو خط شمع طراز
خاصه چون مرغ کند بر گل دوری پرواز

نماز آید نورسته نغش چو علی
دست یزدان است که در طاعت است

که بریزد ان نوزاده در آمد نماز
آنچه در ملک خداوند نسبت و فراز

مصدر فعل خدایست و ندارد مانند

منظر ذرات است و ندارد انبار

از زبده

از کعبه

از کعبه

از کعبه

از کعبه

ز بسکه خدمت در راه دیدن حیدر کرد
نمای این شد گاوین ز دانه ز کز کردن
فروغی ز کردن شمال شیر خدا
درست گوئی شاه زمانه خورشید است
ایا شنسته غازی که در دل تو بود
بفر صورت شاهی که زپ کردن است
مناش از بر او شیخی بفتح هری
ز پشت آدم چون آفت نوار این صورت
کونکه تا بخورشید و از از بر تو
بر آسمان چهارم بود شمال علمی
از این شمال و خداوند این شمال گرفت
ز بر تنیت تو فرشتگان مرور
که کرد خبر تو چنین کار از ملوک کنش
یا کینی و پاکیزه ما اعتقاد می خویش

باز
شیر

باز
شیر
باز
شیر

سر ملوک جهان شمس یار گیتی دار
خجسته صورت شیر مہمین و اوار
نشت از بر او زمک آسمان کرد آ
ز برج شیر دهد نور بر بلاد و هفا
ولای حیدر چون در صدف ز شہو
زیر پای همه کردن همان بسیار
بفتح کابل تبراج صورتش بکار
سجود بردند و از فرشتگان با چار
برند سجده برویت ملوک میل نهاد
تو بر زمین بر جای آسمان چهار
بر تو زینت و دروش رسول از دبا
همی رسند ز صرخ برین هزار هزار
چنین کنند بزکان چو کر و باید کا
همی نمائی هر روز کون کون آثار

سیم خالصش از وی خلک
مؤید ناصر الدین شاه غازی
خلوص او با این سرخنده تان
بلند ایوان و دراکر دوزین
بود برج در عسکت ضحکش
سرش از برایش خشن کشت

همی آرست سلطان مظفر
موفقا پدشاه عدل گستر
بود چون سیم خالص که چون
ضریح پاک اورا سیم پیکر
در و کج در عسکت مستر
عجب در صیت روی کج

درستایش از این جهان از او بخین نشان شمال مبارک شیرزوان ۴

شمنشی که بود طوق عطش هموار
بفرخی و سعادت کنون فرودخت
ز بهر شادی شمال شیراز کرد
نهاد صورت فرخنده حجاب کف دست
گرفت و کردش آویزه مبارک
فشاندر چشم و جگر چشم باین شادی
چون بدو خدمت ثابته بزرگ کند

طراز کردن میران و کردن چهار
بگردن اندر شمال حمید در گزار
بزرگ جشنی آراسته چو باغ بهار
پذیره گشت شه دین پذیرد و دستیار
بخرشی و خوشی از عشت به صند بار
بصره سیم سپید و بیدره زریعا
دهند صورت خود را بد و ملوک کبار

مست

سینه

سینه
بزرگ

بمخاک آستانش روی بود	بهت از روی شهنش از کوش
بمخو اهد ز بهر پرده دارش	کزیند هجرت از فردوس
در قصر خبان کرد کشاده	خیرش را کشاده چو نشود
زمین بس مشش اماره برود	اجازت یابد از فرزند باجر
همه روزه بسوی بارگاهش	ز کردون کاروان آید مکرر
طواف بارگاهش از ایران	طوافی دان بگردش در
چنانچون از شش جوان برهرا	همینا زد بدو زهرای زهر
قفا دیدش بجای ماه و پروین	حریم او بجای چرخ خضر
بساطش بوسه گاه شهر ایران	بدو آید درویش تو کمر
فرستد قبه اش آسمان نوز	فرد شد روضه اش بر شرف
بزرگام زایر بر شربت روز	فرشته پریشان و مال کتر
اگر خورشید افسر بر زندی	زنک آستانش کردی آفر
حرش پت مهورت کوه	که بر روی زمین گشته مصور
زمین بارگاه او ست هموا	ز نقش حبه شان ممتور

زینجا کوش
نمیدار

شکریه

بیت
مستوف

در غیرت فضل در مدینه علم
 چو راه ایشان گیری نگیردت مالک
 فرشته طاعتشان خواند که میمای بجاست
 بجای کشتی نوح است جشان بدست
 شای هر یک ما بهر شستمان خوانند
 دو آینه بزرگ و دو جفتند قوی
 میبایستند میان خدا و خلق خدا
 و در بنده اند نغمه ایشان منور خورشید
 بیوسمان لایت شکوفه سیراب
 غبار مشهد شمارا برود بجلد نسیم
 روان منظر این بارگاه فخر کند
 بود برتبت هر رکن او بجای حلیم
 بر آستانه ایند برود همیشه نماز
 ز بهر آنکه بمانند پراکنده همه روز

این
 کلمات
 در
 مدینه
 منوره
 در
 مدینه
 منوره
 در
 مدینه
 منوره
 در
 مدینه
 منوره

این
 کلمات
 در
 مدینه
 منوره
 در
 مدینه
 منوره
 در
 مدینه
 منوره

این
 کلمات
 در
 مدینه
 منوره
 در
 مدینه
 منوره
 در
 مدینه
 منوره

خلاصه همه هستی سلاله حیدر
 چو مهر ایشان وزری نشودت اوز
 ستاره تریشان کرده تو تیا سی لصب
 نشت هر که در او بر کران بودر خط
 ز شاخ طوبی روح الایمن کشند منبر
 بسوی خلق جهان در همین او ر
 حیات دادند و صفات را مظهر
 دو پیشکار پدر کا هشان خصا و
 بر آسمان هدایت ستاره از هر
 در مدکیسوی حورا بجای نافه تر
 بقرا ایشان بر نه رواق و نه منظر
 بود بحر مت هر سنگ او بجای حیح
 شدت از پی این شیت آسمان جنب
 کند فک همه شب آستین پراز کوه بر

بشکست که هستم بصحرا مانند
در جوارج خلقت و روی خلق بود
زهر پرده ایوان و همی خونان
اگر چه هست نهاده پیش بروی من
دری که در خور این بار که بود نرسد
کناه کار در آید در این خسته حرم
مرا همی عجب آید ازین ستوده زمین
همی چه خوانم این قبر اسپر بلند
منور است ازین شمس این قمر و جهان
یکی امام خلائق محمد بن علی
بیک ضریح چنانچون دو منور در یک پناه
یکی جسته پینه یکی ستوده نیا
دو میوه از یک شاخ و دو شاخ از یک شاخ
رضای هر یک از ایشان رضای خدا

بدو چه کفتم کفتم که آب خویش بر
ز با خر سوی این بارگاه تا حاد در
فرد کشد ز سر جو زنده سین مجمر
و یک پاکیش از نه آسمان برتر
ز ماه حلقه سیمین ز مهر حلقه زر
برون خرماد چون آنکه زاده از مادر
که چون سپهر و جهانرا کشیده اند
زیر آنکه بود خو پاکه شمس و قمر
بسوی جنت و فردوس فرشان بر
یکی امین خداوند موسی جعفر
یک سپهر در دو کوب یک صدف دو گوهر
بان نیا و پینه فلک استیا سیکر
فضایل از عدد قطره پیش بر کعبه
ولای هر یک از ایشان ولای سپهر

زینجا
زینجا
یکیش

زینجا

زینجا

زینجا

زینجا

شاهی ز سخاوت کفش مرکب

شاهی ز جماعت دلش مخم

تا ابر باروی بهشت و دنیا

بر کل کسکه رشتتای کوی مهر

سلطان جهان دمان می با

بخش فری و نصرتش موفز

انگیزه
بخت
سود
بخت
انگیزه
بخت
سود

در ستایش خیرین امینان الهامین موسی الکاسم و محمد اکواد و مدح سلطان اسلام

تیار که آینه ازین روضه همایون

که خلق را دهر از روضه بهشت جنز

رواق نور اکیون چو پاسبان برام

حریم اورا رضوان چو پرده دار بدر

بهرش بالذین بقعه عالم سفلی

بخلد نماز ازین روضه توده غبر

بیزر منظرش سیر کوکب سيار

فرود کنکره اش کشت کند اختر

سوی در بجه اش اندیشه را می فتن کرد

برفت و باز پس آمد شمس دوه مضطر

غلام شمس او قباب را خواندم

پاس در من است اقیاب تا محشر

فرشته کرد بپوش فرزه می سترد

ز بهر عطر که بیان حور باشه پیر

بصحنش اندر جاری شدن نه میخواید

ز خلد چشمه شلیم و چشمه کوشر

ازین رواق غبار می پمضا گافز

ازین حریم نیستی توده ما عبیر

سپهر خوست که باشد بدین دراز جاب

بد چه کفتم کفتم حجاب خویش بدر

بهشت

فرمانده کل قطب آفرینش
در فرقان نامش تقیّه است
زنده چون خضر ز آب زندگان
پنهان اثرهای او پدیدار
فرخنده زمانی خجسته زوی
شکر کشد اندر جهان عیسی
یا کشته شدن یا گرفتن اسلام
مسجد کند اینجا که خانه است
توران بسیار و بشاه ایران
بند و بمیان تیغ خود ملکه را
کنار همی کش نفر و داور
شمشیر را فراز و کفر بسنج
ار جو که بعد خجسته او
سلطان عجم شاه ناصر الدین

ناموس بزرگ خدای اکبر
دین باقی از تو بار و ز محشر
بی منت همی سگند
چون آنکه بتن جان عقل بر
کان شاه کند کوفه را محسّر
شمشیر زند پیش روی شکر
جزیه نپذیرد هیچ کافر
بر جای که بت پامی منبر
دستش بکشاید بهشت کسور
گوید که جهان کن با این سحر
پیکار همی کن راه داور
بشیر بر این خیر و شرک بسگر
پیوسته شود عهد شاه صفدر
نازنده بد و تاج و تخت داور

تیس
سب زین

تیس
سب زین

تیس
سب زین

تیس
سب زین

با این چنین عقیدت و با این چنین نیت	زیر یکین خورشید کنی در تبار
از کوه تا بزیاید با قوت قیمتی	از بحر تا بر آید لوی آبدار
خسرو تو باشی و سیم تو بخش درم تو باشی	در دشمن تو بند و باج کویسیر و جهان تو دار

بشارت
ز شکر می آید

در صفت بهار و عید ولادت ختم تور کرد کار و ستایش شهر یار

نوروز و حجهت بهار دلبر	امسال رسیدند بهر دو همسر
------------------------	--------------------------

امسال ز نوروز تا جشن پیش	آورد بهار بدیع منظر
--------------------------	---------------------

این باخشنش بی برامی خود بود	نوروز بد و کفت تا جشن بر
-----------------------------	--------------------------

با باد دل انگیزه عنبر آمیز	با بار کهنه زیز راه کستر
----------------------------	--------------------------

در صید که خسروی فرود آید	کش نیت کس از خسروان بر
--------------------------	------------------------

فرخنده رکابش کبابی بس	کر آمدن من نشد میسر
-----------------------	---------------------

در صید که از نامدم بر شاه	در بار که آیم بانه دیگر
---------------------------	-------------------------

بالاله و بارغوان و شمشاد	باسوس و با اسبین و عبر
--------------------------	------------------------

بر کام نمدش زیر لولو	بر چتر بلندش مبارکوه
----------------------	----------------------

از سوی منش تنیت همگی	در جشن خوش مهدی منظر
----------------------	----------------------

بشارت
چنان کردند

بشارت
بسیار

داده است نام و کینت خود را بدو رسول
 از برکت وجودش کیتی بود پیا
 حاضر باین بلاد چنین چنان آن بلاد
 از بارگاه یزدان فرمان بدو رسد
 روزیکه آشکار شود طلعتش غیب
 یوسف رگبار و سیاهان چنپیش
 از تهت لشکر و سنجیه است تیغ
 تاج ملوک ناصر دین شاه دادگر
 عید شهنشاهان عجم پیشتر ازین
 آن بر دو عید بود بر آیین کبرکان
 بر جای آن دو عید دو عید بسته کرد
 یک عید در ولادت داماد مصطفی
 اجمی سرورین و شهنشاه پاک دین
 شرع رسول گشت در ایام توقوی

کرد است نوز خوشی بدو لمنز نثار
 ایزد ز آفرینش اورست خواستار
 ناظر باینده یار چنان چون باند یار
 در کارگاه امکان در دست او تبار
 قرائتی از رخ او کرد و آشکار
 موسی سلاح و ارش و عیسی سپاه دار
 شاه زمانه نصرت او را در شطرنج
 سلطان چشمناس شمشاد حق گدار
 در درگان در رسده بود است یادگار
 آیین کبرکان ز بر دشت سیرا
 از بهر شادی ملک العرش خستیا
 یک عید در ولادت محمدی امداد
 اسلام را شعار تو نیکوترین شاعر
 دین هدای گشت بهمد تو استوار

از این
 است

در این
 است

امکان
 حضرت

امکان
 حضرت

امکان
 حضرت

وله در تهنیت عید مولود حضرت تجر غایب و مدح ملک صاحبزاد

روزی بود عجب توهیدی بزرگوار	باز آمد ز خلد چو آراسته نیکار
این نو بهار خرم و این روزگار خوش	خرم چو روی دلبر و خوش چون پیمان
بیل غزل سسای شده بر بزار ستر	صلصل سرد کوی شده بر بزار خیار
چون بار بد سرایان پر شاخ عندیپ	خسرو نشسته بر بزرگت و داد بار
فرخنده هوس ترخ باغیست اندر	نوروز روز و روشن ز کیت نکسار
جشنی که هست ماسطه روحی حسین	روزی که هست واسطه عقد زور کار
روزی غریز کرده بزدان داد کر	جشنی پدید کرده سلطان کامکار
روزی که زاد مهدی فرخنده پیرو	از پیمان با بسر همه آرایش و نیکار
فرخدای صاحب غایب امام عصر	روح جهان پنهان از دیده روح و آ
زنده بد و شریعت و خود زنده چون	تازه بد و حقیقت و خود تازه چون
پنهان و فیض است بهر جا که پدید	در پرده و مر او را جبریل پرده داد
خورشید اگر چه باشد پنهان زیر بر	آثار او است بر همه آفاق آسکار
بی حکم او نیز در غمی ز آشیان	بی امر او نیستد بر کی نشاخسار

بنکار

بدر

علا

آفاق

که پنج نوبت پنجمی بزبان کامروز
 در آفرینش تدبیر او کند همه وقت
 دور او باشد حسب و معنی عداوت می
 متفرد و متکبر او را عمل برون آید
 ثواب اگر همه گاهای ست با ولایتش کوه
 قلم ز بهر نوشتن چو شد بلوح روان
 بود بزرگترین آیت خدای جهان
 ولی مطلق باشد فرار عرش ملبند
 فرشتگان را بر چرخ از بود تعلیم
 نوشته بودش بر جام سیلان نام
 سرملوک ابوالفضل ناصر الدین شاه
 خزان سپاهش باشد یکی سپاه بزرگ
 دعای خلق و رضای خدا و دین در دست
 هزار سال مسردن عمر خود هفتاد و نه روز

پاید آنکه بود متر او صبی وزیر
 همان صفت که خرد در بدن کند پدید
 یکی بسوی سیم و در کسبوی سعیر
 یکی بصورت رضوان کی بسکل نکیر
 کنه اگر همه گوی است با هوش حقیر
 سخت کرد بر او مدح مرقضی تحقیر
 فرودش آنکه در دست او اندیش سیر
 دخی بر حق باشد بر چرخ سپنج اثر
 ستارگان از بر فرش از بود و پایش
 دلش بر دل شاهنشاه ولایت که
 شهی که دار و دولت جوان و نشانی
 بدان سپاه توان کرد دلگشا سخن
 بنوده هیچ ملک را چنین سپاه گشایر
 و بالا جات ربی در از تکی سجده یر

نوبت
 شماره خانه
 کفایت است

خند
 خند است

تکیه
 سکه است

یاد
 مجتبی است

عید غدیر بر تو همسایون باد
کردن ترا مطیع و فاک حکم
صد عید این چنین نشین بر تخت
ز دت سر و شش آده حکم

در تینت عید غدیر دست ما این حضرت امیر

نه شیر خواره بود میل او چو است شیر	نهاده سطریش زلف آن بت کشمیر
چو روی و دوزخیان از شه سیه سیاه چو	بود بخلد و خورده شیر و سکر از آب جود
غفونش بسپرد و غمخیزش سحر	بشیر خوردن بالنده تر شود همه روز
رها کنی ز ره است و فز و کوشی ز سحر	تو خواه او زار بخسیر کوئی خواه زره
شب سیاه ز روز سپید کرده میر	یکی نگاه درو کن اگر ندیدستی
کمی ز قیر کشد پرده پیش بدر منیر	کمی ز شک زندگد شتری خرمین
سرشته حلقه چنیش ز غنبت امیر	شکسته بند و کندش پاره خوان سمن
هزار دام و بهر دام صد هزار اسیر	هزار بند و بهر بند صد هزار کرده
از آنکه بر دل جن جید است امیر	اسیر کردنیار ددل مراه هرگز
سوار بدر و حسین امیر روز غدیر	ابو الحسن سدا الله قاهر کفار
پیام داد سوی مصطفی شیر وید	خدای عرش چو حسیند بر دازمان

در روز رسیخیر حجت او
از لشکران کمیت خضر نجا
بر مومنان امیر بروز خم
چندان نذاذ فرصت جلیش
کیستی بود ز روی مثل دیا
حبت علی و آل در کوشی است
از بر منکرش بود آمادہ
واندر بهشت یکسره عورازا
بی او شمع علم نیابی راه
امروز نعمت دو جهانی را
امروز خشن کرده باین شادی
بوالصراة ناصر دین کا زو
ایوان کاخ رست بدو بارش
اجی سر و نظر روشن ای

مومن شود شناخته از کجا
فردا که استد بلب کوثر
کردش سجده از دود اور
تا کرد از جاز های مومنان
در یابی سکرانه و بی معبر
در وی شین و نیک از و بگذر
کز نیک و مظهر و منکر
به مقرر است کج ساغر
هست و بشهر علم پسر در
بر ما تمام کرد جهان داور
شمس ملوک شاه بلند اختر
اورا بداده مملکت و امیر
اورانک و تاج رست بدو مظهر
ای شهر یار عادل دین پرور

روز خیم
روز خیم
روز خیم

میسون
میسون
میسون

مظفر
مظفر
مظفر

شیرین
شیرین
شیرین

عید

در مناقب حمیده گفت سرش
طیب کا انیسیم فی الاکا

وله فی مدحه علی سلام

طیب
شیرین و پاکیزه
است

آدم بر من انیسیم دلبر	بر من نهاده سلسله از عنبر
اراسته لبان بت کشمیر	شد حجره ام ز قامت گو شمر
کشمی بدان لطیفی ز پائی	حور اش دایه بوده پری ماه
که صورتش ز بد بچین است	مانند کار خویش فرو تبکر
پیکر پرت را نکند افسوس	در چین اگر کند چنان پیکر
دندان لبان رشته مرورید	دو لب چو دو عقیق پراز
کشاید رخ مینت شکر از تو	اینک لب تو وین لب جان
کشم مرا بهر آنی شکر بس	بر لب می سج و منقبت حیدر
شیر خدا علی که ز شمشیرش	باشد سوز و لوله در خسر
چون ذوالقهار زد بسمر جب	بسکافت تا میان می از مخر
باز و همی گرفت سرهایش	جبریل زیر تنگ کشودش پر
ورنه ز پشت کا و گشتی تنگ	اسیمه گشتی این کره اغنبر

بسیار
نیکو

ز دچنان تیغ بر سر حجب
حرب صفین و جنگهای دیگر
قرص خورشید باز آوردن
با چنین فکر که بر سر دم من
خواهد آمد هزار بار دیگر
انکه اورا جز اینچنین ندید
روز مولود او خدای رخش
قدر این عیب بود پوشیده
و از فرمان ملک که عیب کنند
از در مر و مالک همچون
ناصرالدین شهر بلند اختر
با ولای رسول حیدر اول
یاری این شهمسارین افروز
علمش را بزرگ سایه ظفر

که از دشت کاوشد افکار
خوانده و شنیده بسیار
یکی از معجزات او بشمار
رشد باز آمده هزاران بار
خواه با و بر بار و خواه مدار
باید شش توبه کرد و استغفار
بر حرم کرد نوز خویش نثار
بر ملک عجم صغار و کبار
در چنین روز مردمان هموار
رفت منشور شاکیستی او
حسرو دین خسرو دولتیار
سال ماه است شاد و بر خود او
با پاینده با روز شما
حشمش حیره در صف پیکار

عبدالمجید

شاه
نور علی

عبدالمجید

بدره

شکر آمد ز نیت کشت از کنگه
چون نمودار کرد روی از غنچه
بی میا بنجی کلیم را در طور
حجت داووز زمین زمان
نوشش از شرق ازل خشید
بوده در هر زمان در هر عصر
تا که آینه از زمان آید
گفته کشت است جایگاه بنان
گفت خود باید مکنون رفتن
صورتی بر که نیم از پی خویش
آمد اندر نکوترین صورت
بت نکون کرد و بت پر کشت
در حیرت بان نظر بر کند
زد چنان تیغ بر سرم حجب

در حرم زادش با شرک شکار
رو تو بنمود خلق زاد او دار
گفت و بنمود در جسم دیدار
بوده و هست در همه دوا
شد بیدار زود که انوار
روز خستی پیمبران را یار
کیتی از کفر دید تیره و تما
بت عزیز است و حق پستی حمار
تا بر آرم ز کفر خانه و مار
در لباس شرک نم پیکار
بهر عون محمد مختار
با چه باذو الفجار جان و با
که بنخسید هفت کار حصار
که از و پشت کاوشد بخار

خورشید سلاطین مذهب کشور	سلطان عجم شاه جهان
عمر خضر و ملک سکندر	ار جو که دهد کرد کار او را
بر شادی عید امیر خنجر	هر ساله نشیناد از بر شکت
در تینت عید مولود شاه ولایتیاب و مدح سلطان گل میاب	
چمن و باغ پر نیان کردار	پر نیان کرد شربت باد بهار
باد بکشت طبله عطر	ابر بکشت رشته لؤلؤ
دشت چند آنکه بسپری رنگار	کوه چند آنکه بگری شکر ف
که برود شد سحاب کو هر بار	شاخ کو هر از آن سباز آرد
جام بردست تا سحر سپار	می کسار د بروی کل زر کس
کل کند مشکندر در کلزار	ابر بر کل همی فشانند در
عید مولود حیدر گمرا	کز نشت برین سوز آید
اسد آتق قاهر کفار	روی دادار و پشت پیغمبر
چون نکو بگری بسیل و زها	دو غلامند در موی زنگی
هر دو او را میطیع و حدت کار	تا بفرمان او شوند روان

عید امیر خنجر

پر نیان کرد شربت باد بهار

روی دادار و پشت پیغمبر

شکر

خورد هست و خورد و موند من
یک بهره در این کستی آب شمشیر
شستن ز وجود وی آفرینش
چون باخت سپهر بسوی سراج
نکشود کسی خیر علی برویش
که آدم دک شیت بود که بوزج
تا خلق نداند خدا می و را
عالم همه بوجد او دست دریا
تا راه نماید بسوی واجب
جزا و که بمهد اندرون فرو خواد
رضوان که مالک چه کندانی
رضوان کرم و است گاه پادش
وصفش خدیویم چنانکه و غم
گویم صفت او بقدر دانش

از دست ولی خدی ابر
یک بهره در آن عالم آب کوثر
چون فعل که شستن بود بر صد
بگذشت زین چرخ و هفت اختر
در و از نه آسمان خضر
هم آید و هم آمده مکرر
زین شکل بر آمد شکل دیگر
آدم عرض و ذت اوست جبار
در کسوت امکان شده مقبول
هر چار کتاب خدی از بر
من با تو بگویم کنون مفسر
مالک مخطا و است گاه کفیر
باتنه که دلم و کهنید در بر
در سایه شاهنشاه مظفر

نورانی

نورانی

نورانی

نورانی

کند بر رضای سوسمی با کترین بخش
الانا آسمان کرد بگردن تو ده
تن آسایش کامش در اقبال فروری
سروش از تو میخواهد صله برین بنا

و بدخاص زبری تو فرخ ای هند کار از
الاماشتری یاد بدین فیروزه کون
معیش هر دو فرزند تو هم شیر و هم شتر
بر یسایه طوبی به پیش چشمه کوثر

از تخلص
احسن
عبدجبار

وله ایضاً حمد الله در ستایش حضرت امیر و مدح ملک کردون

ای زهره بنا گوش ماه پیکر
رضوان بلب جو پار فرود
تا دلب نوشین تو مزیدم
کردت مزارف و عاصق

خورشید همه نیکوان شکر
نشانده چو بالای تو سنبل
گلبرگ بدیدم بطنم شکر
از غالیه وارغوان توانگر

مغنی

خز حلقه زلفین تو ندیدم
ماندست آذری و مارا
زلفین تو ماند بر مع داود
اسپهبد بدروا سیرفتین
گیرنده را بست که او نبود کی

ز نچکر که باشد بوی عنبر
عشقی تو بدل دزده است آذر
ابروی تو چون ذو اشعار حیدر
داماد پسر ولی و ااور
کی رهت شدی ریت پسر

از تخلص
احسن

خورد

بجز آنچه با او بیاورد که بیشتر تان که در دنیا
 بدست هر یکی باشد برق آسمان
 همه نور علی را میزند حیاتب با
 همانا تا خدا بوده است با او بوده و با
 بود مصنوع زدن از اوصاف آتش را
 هر آنکس را که باشد صنعتی ز دست
 پادشاه همه پنجه بر آن همراه در دنیا
 ایاد در روضه فضل تو پرورش خدایان
 کتاب الله گویائی و باب الله را معنی
 تو کردی آب در یار همی چشم قطعی
 تو راستان قوم لوط را بر کنندی زین
 اگر نه نور تو سوزی خدایش منم کشتی
 که دانستی از فضل تو بیشتر اگر کرد
 خجسته عیدت امروز در ایوان پیروز

معنی خافت
 معنی روشن
 معنی آید
 معنی آید

معنی
 معنی

معنی خافت
 معنی آید
 معنی آید

معنی آید
 معنی آید
 معنی آید

هزار فرشته هر یک با شما هم نام و نام
 که کام هر براتی را تا یکسند
 هزاران قرن پیشان نبودن افلاک آید
 چنان چون با خورشید و صبح با هر
 باین دعوی یکی بر بابت کو تم تا کنی ادر
 از این دوست و دشمنان دست از خالق
 ولی در آشکار و در نهان با مصطفی
 ایاد بر که فیض تو کردون شاخ نیلوفر
 صفات الله علیا فی ذوات الله
 تو کردی پیمبری همی جادوان ارد
 و ستادی قوم عاد را از قره خود
 کی از اشرار پرستی سستی بر ایم بر ادر
 در خان کلک در ایاد و آسمان
 نشسته ناصر الدین شه در خم شبامی برتر

کند

نه از دماغ چون بالای تو برشته شایکل
 چه چندین سخن همسری نه خرنستی دارد
 امیر قاهر و غالب علی بن سطلاب
 نه میکائیل بی تقدیر او قسمت کند روزی
 بر انخیزنده ابرست و گردننده کرد
 خداوند نعیم است و چهیم است با هر دو
 غبار دلش در دیده فردوس سیاستر
 هر انکو خبر غلی بر سبب غمیب می باشد
 کسی بر جای غمیب بر تو اند پاری بنیان
 یکی کلزار ذات اوست در وی یزده
 تمامی آسیابوئی از آن کلزار ربانی
 دلش لوح قدیم است و در و بکا سینه
 پیمبر باخت در معراج تا جا یکله از پی
 فرداستاد از رفتن کج از زردان خطاب

نه کرد در اغ چون زلفین تو بر سینه
 دو ابرویت بشمشیر امیر المؤمنین
 نبی را اولین سیر و خدا را اولین
 نه جبرائیل فی ثابدا و از هم کشاید
 فرور زنده باران و تابانده ختر
 سوالی را در هدا پاداش از کافر کشاید
 مبارک نعل او تبارک گرد و سپاس
 ندانم تا چه عذر آرد بر پیش خواجه منبر
 که بتواند نهادن پای نذر کف پیغمبر
 یکی در یاب وجود اوست در وی یزده
 نامی و لیا جوئی از آن یای بنیاد
 ز هر یکدشته تا آغاز و هر نیده تا
 براق آنجا رمان گشت و تمامش زده
 بجبرائیل میکائیل و دو انوشته دیگر

سینه
سجاست

نیز
وقت است

سینه
نیز

ایزده کلین
مقصود از یزده
را است

نکشته
نکشته است

کراخی

اندم که نه خلاق و نه گفتگوی	در گمگویی بودی با شریکار
خورشید را کشیدی تا نیمه سپهر	بگداشتی فریضه جوانیت اقدار
هر علم و هر یقین که رسولان پگراست	آن علم و آن یقین تو دوازده استعا
باشد مناقبت سپی در توام دین	یک صنف بقیروان و در کصنف بقصدنا
در این چنین سپاه تو کار بسته خدا	باشد سپهد تو شنشاه کامگا
او هست معتقد بتو و آل و عترت	او را بجنردی جهان در پایدار
در سایه ولای تو آنگنده خست جو	تا مشتری تا بجزو سایه بر مدار

وله فی حیدر علیہ السلام

نکار زیاد است که در دریا بود سب	خیال لطف عین با خود در چشم من
سز لطف تو غم بر چشم من دریا از ان گشتم	که این جوشنده چون یاوان بنید چون
به پیش که همرا ببری که رخ ز کمین	شود ز یک زخت چیره ز یک لاله احمر
در آذر بکنی لاله شود با چا تر مرده	شکها اشک شفته رخ که هم ناله استم
سرم شوریده کردید است چشم خمیده	از آن زلفین غم در خم از انکی سوی سرد
شدم بصورت چنر عشق خیرین ر	اگر خواهم تو انم نیند سپردن فتن

تجدید
تجدید
تجدید

باشد به پیش خویش فردوس خاک بوس
در روزگار چون که وجودش پدید کرد
بالای عقل و روح ملو او بود مقام
نورش بود شیت و در پرچم خلف
ای آنکه زافرینش مقصود بودست
بودی تو پیش از آنکه زمین آسمان بود
سر تا سفر شیت مکان شکر تواند
از هر کس حکمت و از هر کس سر
بر هر چه هست نیت ترا حینت بود
هر عقل را چه حد که توجید ره برد
نه در حواس کنی فضلست نه در پیکان
از با شمر خجاده از عرضش تا بفرش
خوشید شرح بود نهان در غما جمل
از عقلها که این والا است عقل تو

چونما که پیش رویش غرید خاکسار
بنهاد حق فراوان منت بر روزگار
زیرا که عقل و روح ملو است شیکا
که دید ازین شیت موجود نور زما
چونما که از صدف که و از زخما
هستی و نیست چون سوی حق نیکو آ
امروز همه زره حوزو است
جبریل پشت آید روزی از بار بار
زان پیش کافریده شود جبرو آستیا
توجید را تو کردی در عقل استوار
نه در قیاس بنجد بدلت نه در شما
فیضت فردو گرفته راهی فیض سکیار
تا پدید نور عقل تو و راست از غبار
از فصلها که این زمین نیاست نو بها

تو

تو

تو

تو

تو

تو

تو

زند
نیش

امروز نوان شد بجان از طوبی
امروز نماوند بجلد اندر بسیار
خواندند بنام آنمه را قصر ولادت
بنشسته بایشادی بر گوشه اورنگ
تاج همه شان جهان ناصر دین شاه
افزوده بدو دولت عالی زار و نق
پیروری و بهروری بادش همه وقت

از کجا
تخت
از دست
روایت

امروز روشن شد بهشت اندر آنها
بس قصر زیبا قوت تر و لوگو شهوا
بازیت و بازیور و پیرایه بسیار
سلطان کوروی کوروی کوروی کوروی
شاهی که بدو دین سپه شده استوا
افروخت بدو ملت باقی را بازار
تا هست جهان با دجا کیر و جهاندار

در ستایش حضرت امیر المومنین علیه السلام

نورش محیط آمده بر عرش کردگار
گر بشنوی تو منتفش بد هم از سخن
در انپای هر سلع کیکر سپهران
فضالش محیط هر دو جهان است سخن
بترز نمکناست بود از حدی عرش
تا بندگشته احرار را محسند

سکه
از کجا
بند
خزانه

حیدر که عرش و عرش او دار و قضا
خرمات خوشه خوشه و شکر ت بار بار
از او یا کجاست یکی همچو او بیار
تو فضل دست از ازان پشته شمار
وین نیز پیش رتبه است تپ و غما
هم چرخ و هم ستاره و هم این هم نهما

در زیر خم جدمش در زیر زلف
 نخی شکر و قیمة یا قوت شکسته است
 بوسی اکر آن محل دلفروزش بکیر
 شکر لب و کام همیابی هر روز
 دیر آمد و آراسته آمد بر من
 کرد دیر آمد بر من خوبتر آمد
 تاج رسل و خواجه لولاک محمد
 تا تیرگی کفر ز عالم بزاید
 ترمیمه هستی ملک العرش بدو گفت
 اینک شمه شد از پی این عیسی مریم
 آنکس که پذیرفتش و آنکس که نه پذیرفت
 او رست و سو برتسایندن او را
 امروز پی آنکه نبی زاود درین شب
 امروز که شادان وجودش شایع عالم

کلک بخرم بود و لاله بخسروا
 انشرو من بدو یا قوت شکر بار
 کاوی اکر آن جسد دلاویش بکیر
 عنبر بر انکشت همیابی همی
 بر چه سز زلف شکسته چکلی وار
 دیر آمد و خوب آمد غم بر شما
 آن بر همه هستی بنبر امید و سالار
 آمد سومی برین عالم از عالم انوار
 ناکفته یکی بارسل ز این همه اسرار
 کز آیدش مرده فرستد سومی اظهار
 خواند بسوی جنت و راند بسوی نار
 یکوی سومی خلق و در کسوس سومی داد
 جبریل فرود آمد ازین کسب بدو
 بنشسته غمین و بولعین روی بدو بار

سحر و جادو
 جادو کردن

جادو
 جادو کردن
 جادو کردن

زردن
 بر کردن

آینه شیشه
 سحر کردن

آینه شیشه
 سحر کردن

امروز

خوانی از نام او بنا بر سیر

بردمد زونبغش و کلنا

نامه تابش بر زمین

نامه عایشش دریا

از همه انبیا که دشت خراد

چون علی نبی و پهلای

خواست آدم مقام و مرتش

کرد ز دانش از بهشت آوا

نام او را شفیع کرد و برت

زان همه رنج و اندوه بیمار

بی میبایخی بلبله الاهی

گفت با او خدای عرش اسرار

هرش از قهر حق حصار بلند

اندزای اندین لب بجهان

عید مولود و میسر آمد

با هزاران هزار کوزه گار

شاه بنشسته بر فرار سیر

اولیا یافته بخدست بار

ناصر الدین شد بلند اختر

که از ویافت شرع دین بار

قرنها با دشمنین جلالت و عز

با دوزخ و جهنم و جوار

وله ایضاً فی نعت صلی الله علیه و آله

چون ماه و دهفته است بتین بر خیار

بر ماه و دهفته دو شب تیره کونار

از غایب بر لاله فرو هشته و در پنجر

دو چشم از قیر و زنجیر کلینار

روزگار

آوا

نکته گفتش

دختر دار

مغنی کار دار

کی شوم بت پرستند انکه نیم
خواجده کاینات ختم رسل
تابشارت دهند از آمدش
چرخ ذات البروج کو بر اوست
فعل حق و شود پدید که است
رقه همان نهید از درش
تا شه بر سپهر با پیکر
زانکه از پیکر سپهر برین
آسمان کمال را حورشید
انکه افلاک به او شد خلق
کرد نکت بود درین معنی
کار فرمای روز رستیا خیز
بر نشیند سر از منبر نور
فرقه را رون کند سوی خلد

جز بدین محمد مشار
در دو کستی خلیفه داد
آمد انیا بر سر سار
بر جایش وجود هشت و چها
مصده فعل و منظم آثار
برده بانجوش سوزه و دستا
فلسفی بچسپده کند پیکر
پیکر او لطیف تر صد بار
بوستان وجود است بهما
کر بر افلاک شد شکفت مدار
قدرت حق بگردن انکار
کرده او را همین جا و دار
خیمه در نور روی او بصبا
فرقه را بسوی دوزخ و نار

کتاب
عاشقانه

کتاب
عاشقانه

کتاب
عاشقانه

خواند

این قصیده دهنه آوردم ترا در پیشگاه	که پذیرای بخت یار و دوستم یاور بود
از تو بزم دین خواهم و بزم دولت و بزم زندگی	جایزه مدح را آن ده که خواهی اشکر بود
بایدت بخشود بزنا شد رستی هر دو	که قصیده ناپسند و لفظ ناپسند بود
شد رستی ده تو غمی آتون مرا و آتارا	محمدت آرای باشد منقبت کس بود

این قصیده

حرف الراء

فی لغت البشنی و مدح السلطان و خاندان

آخته قد آن بت فرجا	کلبن است در او کل بسیا
پخته کردوز بار کل کلبن	قد او آخته بود هموار
قش جان بسنزه خویز	غارت دل بطره طرار
کشی از موسی از فرستادم	دی بنزد یکت خواجه عطا
که باین زنگ و بوی آنچه ترا	مشک باشد مرا بود در کا
رفت خادم سز و بار آورد	موسی آن شمشه تیان بها
که باین زنگ بوی در پشته	مشک ناورده کار و تان
بت پرستم کان کنند این خلق	تا شدم خسته بت فرجا

نسخه خطی

این نام

کی سوم

صفت او را شرف بر زوۀ عرشین
 ای که باشی هم بنام و هم بوقت فاطمه
 عطر حور العین بچاپش در غبار رویت
 تربت پاک و نسیم روضه تازید بر آن
 تا که وصف غنچه رضوان کند با حورین
 تا که قذیل ایوان باشد هشی
 از برای سبک بوسه خاک در گاه ترا
 می باشد قیمت شخی عباد در گمت
 بارگاهت سجده گاه بهر میر و هر هشت
 ایت خرم بارگاه و ایت شهره پیشگاه
 کعبه باشد قبله امت چنانچون در عرب
 مر پرستاریت را طبعین باشد خواست
 هر که با من زود آبا می خیزد این است
 دیرگاه است آری کوی نیایگانم

بقعه اش از مغزت بر مرده و مشعر بود
 هر دو را بقبت یکی در پیش پنجه بود
 تربت حیرل را پیرایه شهر بود
 داروی پمار با شد نیروی می کرد بود
 صد هزاران جای در خلد برین نبر بود
 سوی ایوان تو قصه مذر زهره از سر بود
 از نغمه اندام زایر لب کرامی تر بود
 هر چه اندر کج کجوز جبهان کو هر بود
 پیشگاهت بوسه گاه که تر و معتز بود
 که شرف در پیشان شبت فلک چنبر بود
 بقعه تو در عجم خود قبله دیگر بود
 که پذیرفته شود بقیس را منفر بود
 که همه صحای محشر شعله آرز بود
 افزونیشان مرمر اپرایه دشر بود

کوه کربلا
 در مقام جلیلیان

ای کوه کربلا
 ای کوه کربلا
 ای کوه کربلا
 ای کوه کربلا

ای کوه کربلا
 ای کوه کربلا

ای کوه کربلا
 ای کوه کربلا

برون نباشند از هرا و کینه او
قصیده کوی سر و شایه منقبتش
در آنجهان ز خداوند جورایی و خلده
قوی گشته اند اسلام ناصرالدین
برودی و بهنر زعمه شهبان ممتاز
جخته بادش عید و قسی مغنبر

هر آنچه در دو جهانند مقبل و متر
سعادت دو جهان کتر بود مقصد
در اینجهان رشن شاه نعمت و سو
جمال سوک و میدان منظر و سوسند
بر اومی بطل در همه جهان مفرد
جهان مسخر و دشت و وزندگی گمت

در مدح حضرت فاطمه معصومه بنت امام موسی بن جعفر

انکه فرشت بارگاهش عرش افسر بود
آفتاب خاندان معصومه عذر اکو
شاه خواندگان فردوس است ماه بانوا
در حرم عمر این ناز که اورا جاریه است
منقبت اور است صد چندان در دریا
کاخ اور چون بپسی دیده را باشد فر
پرورنده کوهش هم موسی است هم رضا

کیست وانی بضعه موسی بن جعفر بود
بارضا سلطان دین هم پست و هم گوم
لاجرم چونین برادر اینچنین خا هر بود
خرما موسی بن جعفر کس حسن تر بود
بلکه صد چندان که اندک آسمان خست بود
خاک اور چون یومی مغرر است بر بود
دست پرورد دو سلطان بانوی با فر بود

کورد و شایه

سرد و شایه

نیمه شایه

مدینه شایه

سین شایه

بسی شایه

دست شایه

بر آسمانها من فرزندت خدا
ز بدت منش امین بود بر حساب
ولای اوست در حجت خدای رحیم
برون ز نیروی عقلت باز دانستن
در آشکار و نهان حکم او بود جای
که او بنویسد آنچه در پیش و ضعی
بود در سر قان عهد و لایش معضود
خلفه کرد خدایش مشرق و مغرب
بفرق تاج که است بدت رحمت حمد
کنند سجده مر او را فرشتگان در پیش
بدوست کردن کرده چون ^{نقطه حدی} جان
میان شکر اسلام و لشکر کفار
بکوش ناصبی اندر فضایلش بدت
نخافش اما لاک گرفته در دردی

از آن پای بود جوادان الغیر محمد
که شش معاصی چند از کعبه است زید
در رای کین در باشد کشته تا باد
فضایلش احد و منقش را عد
بر آسمان و زمین دست او بود مهر
ور او بنودی آدم نداشت پیش ولد
خطاب یزدان آبد می الم عهد
فریضه کرد و لایش با پیش و سود
بمختر آید ریت گذشته از فرست
زند بود مر او را پیمبران بد
باوست کیتی پانیده چون روح حسد
کشیده بود ز برنده ذو افعالش قد
چون نور شمس و پیش دیده مرید
مواظفش از صوان شکفته دارو حد

سند
سند

نخچه

سند
سند

سند

سند
سند

برون

بایک منقبتش را که بجز رو تصور
 مهر او را که می دان که کتیش سبب
 ناصر الدین شهنشاه غازی ملک ملک است
 در جهان دست شهنشاه و خبر او از ملک
 عدل را از وی اسرار حقه باشد قاضی
 ای شهنشاه مظفر که پیش گفت تو
 نیست محمود تر از ملک تو در کتی جای
 تیغ خشنده تو در کف نجشده تو
 شهر یاری کن تا مهر بود در جنبش
 بر تو فرخنده بود آمدن عید عید

بیست و یک
 از فرشته
 یعنی است
 نسیان از راه
 بر آید در بوی
 کجا

از تو اورا ملک العرش خریدار بود
 صدش سینه سلطان جهان بود
 که خداوند دل و دولت پدربود
 کس نباشد که باین نام سنور بود
 فضل از وی اسرار حقه باز بود
 کج ز رخ خطردکان که خوار بود
 که بملک اندر انصاف تو معمار بود
 برق ابری که بیسان باز بود
 پادشاهی کن تا چرخ برقرار بود
 کرد کارت همه حال نکند از بود

در تنیست عید مولود حضرت امیر عالیه اسلام
 برو نازین دو صفت لم یلد ولم
 که نایب احد است و خلیفه احمد
 وزو پهرینه بر جمله کانیات مدد
 مسلم است علی را همه صفات احد
 با حمد و با حمد بنیاد و نیابی راه
 بدور رسد مدد از آفریدگار نخست

از آن است

جای خود داد بدوار پس خرد سنجبر
 آنکه بشناخت بزنگ هر واد بدست
 کم کند کوبک بسیار به چرخ اندراه
 جز که حیدر بنود نور خداوند قدیم
 شوان گفت که خورشید و باد چرخ
 عکس یک شخص بود که چرخ پای بسیار
 نبود چاره که موری و راز آینه پاک
 دانش از آن سوی گونست و نور کو
 کار کن ذات خدا شمری باشد کفر
 بوده بایزدان چون نور که با مهر
 مهر و دست ولی است مقدم از نور
 گوهرش چون خط پر کار و در خوش خدا
 کاشمی چشم بی پرده ولیکن حکیم
 شعر در سبقت حیدر آرای سرش

هر که شد منکر این چاکم شس نار بود
 سقین ان که شناسنده داد بود
 کر نه اورا هر کوبک بسیار بود
 که ز آدم کبی از نوح پدیدار بود
 نورا و خواه سپین خواه بلجار بود
 در یکی خانه اگر آینه بسیار بود
 ذات او ایرود آینه کردار بود
 مهر بر چرخ دور بر زمی آثار بود
 کار کن دست خدا در همه دوار بود
 این یکی زان همه ناگفتنی است بر بود
 جز بدین راه مرد و کاینه خیار بود
 چون کی شطه درون خط پر کار بود
 با دل خلق که در پرده سپندار بود
 که کنون شعر تو آرایش اشعار بود

بدره

نمای

بسی

نمای

بار

عاشقی برین امسال باریا بود
 عمر نو یافتم از یار نو دلبرو
 خوشتر از عشق نباشد بجان نازکا
 علم زهد مرا کرد کون ساربتی
 حوز زادی که ز نظارت ره خساره
 دهنی ار دو چاکت ذقی در در کرد
 افت دل بد و عیار دو مشکین
 در کنار من آن وی شکفته چو بهنا
 عارضی در در روشن دل نیکو کا
 که چو باشد در خلج و فرخار صنم
 نتوان خواند پری بر دیدارش خوب
 حور را نمد دل شیفته در در بر من
 که شود شیفته اش حور بهشتی عجب
 دست تو ناپ مطلق است الله علی

دینی عشق

تغافل که
این چشم

دو عیار
سین به چشم
است

آن غلج و فرخار
در شینت در
بکس آن به
نقد کس

دو شیفته
دینی عاشق

که کمی دلبسته خوشخوی مرا یار بود
 عشق نو چون مگر می عمر در کار بود
 خاصه آنرا که دردم باشد و دنیا بود
 که خداوند سز زلف نکون سار بود
 چشم نظارت کیان پر کل و کلنار بود
 زیر لعلش سی و دو لؤلؤ شهر بود
 راحت جان بد و مر جان شکر بار بود
 کل بخیر من بود و مشک بخیر او بود
 تیره زلفینش چون جان کنه کار بود
 قبله من پس ازین خلج و فرخار بود
 با چنین غنمی خوشخوی و کم از او بود
 حور دل شیفته هر چند که دشوار بود
 آنکه او مدح کر حیدر کار بود
 که تجلی ارش پغمبر مختار بود

بدو سپرد و بدو داد و اختیار همه
 ز قول اوست که با شرح از رسوم و سنن
 سعادت کرد و نکرده از سعادت و نام
 نشد فرشته جز با معوشش افلاک
 پیمبر را معوش گشت با شیر
 به جنت شد همه دوستان او مخصوص
 رسول را امر و ز عید مولود است
 معین ملت مختار ناصر الدین شاه
 تبارک الله ازین عهد که سعادت او
 ایامش شاهی که سجت و دوامت است
 فلک بر ملت دولت بود با
 جان بکستی خدایا که گوهرت ثابت
 تو شاد باش همه او لیا بروی تو شاد

خدای عرش پر بخش ترین است و بخود
 بحول اوست که با خلق را قیام دهد
 چو کرد در شب معراج سوی عرش صعود
 چنانکه خیمه شاید فراشت جز نبود
 جهان بشت ز لوت جوس و خشت بود
 بدوزخند همه دشمنان او موعود
 که باد بر ملک ما خجسته و مسعود
 که هست عهدش فرخ ترین جمله عهود
 نحوس صرخ متبدل همی شود بعد
 بحضرت تو زول بخدمت تو ورود
 ظفر نبایت مرکبت بود مقود
 چشند بادی اقبال تو شراب خلود
 خجسته بادت عید خجسته مولود

خند
 بدین

محمد
 نبی

ایام
 پیشین

مقود
 خجسته

محمد
 نبی

والله اعلم بطریق قصیده امیر الشعراء مفری در ستایش شیرزاد او شیراز

قلم

شنیدم که زره بود مجنون بود
 چو از زره زلف تو سپرد از راه
 زره ز آهن داود کرد و نیست ^{شکست}
 بان تو بچو ماند بلا که سیراب
 همی نمی ره مردم هم سیری دل خلق
 و یکس برد نیاری دل در از راه
 بر او زنده افلاک خواجگه لولاک
 مقدم رسل بدر کل و صدر بل
 حکایتی است جبرئیل تعالی عیسی خضر
 یکی درخت بود پر شکوفه رحمت
 غرض چه بود ز بود شر خدایر اگرش
 سیر همه عالم پیش او مکشوف
 طرق معرفت و توحش حضرتش
 شده است علمش آگاه از درون حجاب

شکست
 نیست
 منصف
 یعنی چو می نام
 حیدر

شایسته
 حکایتی است
 که در حدیث
 زبکائی رسول خدای
 است

شایسته
 آنچه در کراه
 شوند و بغض
 محسوس
 معبود
 تعین شده

زهر رهبری خلق سوی رب دود
 که از زره بره آورده خلق را داد
 شکفت باشد کردن زره عین بود
 میان لاله سیراب لولو منصف
 ایاتی که بتان جان زدند و محسود
 که حسرت دارم مدح خلاصه مود
 بفرق تاج کعبه محمد محمود
 مغیث شیت و دلیل خلیل و گادی
 کنایتی است نقضش غلامی و نمود
 که سایه اش ز ازل تا ابد بود محدود
 که باغبان ز امیدوست از بحر مقصود
 ضمایر همه امکان برای او مشهود
 بود هر آنی بر روی آنبیا مسود
 زده است دانشش سرگناه از برون حدود

در بر پیش دست قدرتیزدان
 بنده بودی و طفیل وجودش
 طاعت او را خدای زینش
 نامش بر چشمه چشم فرو خوان
 هست مہیا مقرر و منکر اورا
 در کس کند ہر کجا مدش عیش
 سخنی از فح او نکاشت نیاری
 دینش تار و زرخیز از فزون
 تاج ملوک زمانہ ناصر دین ہ
 ابش ز پدہ تر ز تخت سلیمان
 ای ملک کامکار شاہ چہا
 روی کہ از تقایبست منور
 خرم و خوش باش بر باد ^{بہمان}

روز ہمہ روزہ خلعتی مست محمد
 ہر چہ را شیا مجسمند محمد
 پست حکم گرفت و عہد مکتوب
 تا شود از بلوی خوش کلاب
 نعمت پشمہا و نعمت سجد
 پیشہ ادیس صینہ خدان بجد
 کر بکاری دو صد ہزار مجلہ
 خاصہ در ایام شہریار موی
 آن بجمال و فعال چون پوز
 ریش پاکیرہ تر صرح عمر
 زیر رضای تو سود مندی سو
 پشت ظفر لوای تبت سد
 عید خجستہ فرودات احد

عالم حجاب
 عالم رواج
 سہ شہادت

شہد
 قضا
 حکم

سند
 بیعت
 حکم

ولہ تعینانی نعتہ صلی اللہ علیہ وآلہ

می طبع او شد سلمان برستی بطواع
 یکی شمرده شد از خاندان غمبیر
 بدین حال اندر مهر و بدان ل اندر کین
 زمانه بجز بر از موج حبت او کشتی
 نشسته اکنون بر شادی لاوت او
 قوی کنند اسلام ناصر الدین شاه
 چو تیغ یازد و تازد برز مگاه شود
 رکاب او را پیروزی و ظفر همه سال
 بحر وحش و دست زور کار نوید

سر از طاعت او یافت بولند کج
 یکی ز غویشی بغیر خدا اخرج
 که از یکی کان ز رخسار دوزد مکز آن
 چنین باید کشتی چو بکشد موج
 سر ملوک خداوند افسر و تاج
 که یافت ملک ترغیش توام و شرح روا
 هلو پریش و هامون چو ز تن زجران
 ز نند بوسه بدنا که بر حجر حجاج
 که در جهان بوجود آمده باین مسیحا

ای کج
 خشنود
 ای کج
 معنی

حرف الدال

ایضاً فی نعمت التبتی و تهینت یوم ولادت و مدح السلطان
 بر شب و روز توانی کار قندی
 برده هوایت دل مرا با سیری
 هست همه روزه قصد من لغیرت

باز نکیرم دمی دو دیده زرقند
 کردش از آن پس بقطره تو مقید
 روزی پنی مرا رسید به مقصد

ای کج
 سزاوار که در این
 شکر خسته شود تکیه بر آن
 ز قدرت

تال

عالی که حسه وی کلاه آ
صافی سیر و شتری کین آ
اشاه قوی که باغ خوت
خوشبوی ترا باغ یاهین آ
خورد سندی باش و داکتر
کرداد تو خورد سندی غمین آ
زی مرد خرد این قصید بتر
از دین بر و دم و خیر چین آ

حرف اچکم

فی لغت البنی العربی صلی الله علیه و آله وسلم

بتی که تبر کوئی نکاشتش از باج
نهاده بر سر آن تبر شک و غم باج
برش بلطف کل است و خویش بیوی کلا
لبش ز یک عقیق است خط کوزه ساج
دو عارض و دو بنا گوش و بنور و نور
ز ماه کیر و پیش ز کل ستان باج
بهاش تا ختن آورد مر مر برابر
لبش تو کوئی کس بل شسته با نگر
بسرو مانند باغ شگفته بر رسم کبر و
کسان که کلاچ ندیدند آقا بش بر
کان ابروی او را بود ز غمزه یک
رخش تو کوئی کس کل نشانده بر دریا
بکلاچ مانده دو همیشه بر سر کلاچ
بقدر و خدبت من نظر کند ای کلاچ
خداکت غمزه او را دل من ستان باج

کلاچ
شکر کلاچ
عشق کلاچ
کلاچ آینه کلاچ
کلاچ حقیقت
کلاچ کلاچ
کلاچ کلاچ
لبش

زان پس کج ز سپردن خوشی
دانی که مراد داد و دین داد
بی اوست ره و رسم شرح نهاد
که در اش بر کلبش شریعت
ای عامی اسلام محکمه شرع
بر کام فرمان طریق تحقیق
وقت است که پروند چو ابرار
دراز رسته ظاهری فروشی
برسند پیغمبری میکنند
با اینهمه گویند در خور است
روی ز می از نشان عجب کن
تأیید همی ده بشاه اسلام
شده ناصر دین کج شجاعت شاهی
در ظاهر اگر شاه کامجوی است

با جانت حیات با بد قرین است
همدی که خداوند داد و دین است
چون یزید بنی کشتن آیین است
مانده باران فرودین است
بسیار گذشته که بی این است
چیره شده اهرمین لعین است
کمره چو نبات است و چه چنین است
کز نشان دیوشتر مکتب است
و آینه دشان کبر و مکین است
در خلد بر آنجا که عزمین است
ای آنکه تنت با جود عین است
کش دل تو لای تو برین است
از خیل سلاطین آیین است
در باطن از خیل متقین است

باغ زمی از ماء و طین مرکب
 اور البیور و شجر مکن صفت
 آن عالم بین عالم است مضم
 زانگونه که در شخم حور و حرما
 در خویش چنانگری تختیست
 تا پنی کت در تن فرودین
 که مردی راستی کزین باش
 در ره فتد ارمان هین جانم
 تا آنکه بره نوفشی ز سپراه
 هر که که ز سپره براه افشی
 با مردم کیتی پراست نشین
 که راه روی عینت باش در پیر
 که روی زمینش دهند و گیرند
 در پیر قی چون شدی تا او است

وان باغ منزله ز ماء و طین است
 اخلاق طیور و شجرش این است
 هر چند که این رخ رد آن مهین است
 پوشیده یکی نخل بار کین است
 که زانکه ترا دیده یقین است
 بنفشه یکی عالم برین است
 جوینده ره راستی کزین است
 این خوش مثل دگش متین است
 نفس تو که شماران هین است
 جان تو سنداوار آفرین است
 ز نهار که ناخوب بمنشین است
 پیری که ترا سوی دین معین است
 زین هر دو نه خورسند و غمین است
 کوفانی در خالق مبین است

برسی
 نصف

گفت کرد آن بویگرش کند خضر شاد	گفت ساکن شو سکون این تو دغم گرفت
قطره در کوزه از دریا می خفتش نغشید	اینهمه لطف و حلالت چشمه کو گرفت
روز مودودی است امروز بوجرت شی	بای شاه شاه حجاب فریدون گرفت
ناصر الدین شاه عادل خسرو نیکو نشت	آنکه عدلش سپهر آفاق بگرد گرفت
هر که اورا به نیت آرای شد همچون پیش	شاد و خرم از گرفت نه بدرمای زر گرفت

در طریق معرفت و تحقیق و ستایش حضرت ختمه غایب عجل آمده بود

خالی ز خلل شرع رستین است	این است مرز راه رست اینست
گرمی ز روم زانکه رست پنم	گرمی زود هر که رست پن است
ظاہرش بود چون صدق است	باطنش پار لولو و شین است
رقعی سپس قشردی شدی کم	رفتن سپس قشربان چنین است
گفت که بفرودس مومن را	جوشنده یکی چشمه معین است
هست از می و انکبیشان تو	که مرد در پی تو و رای این است
دیدار آله است قوت مومن	نه جوی می جوی انکب پس است
مان تا ننگانی که باغ میسند	باغی را ماند که دز زمین است

تا که بنویسم بچشم رایگی از صد هزار
 باشد اندر قبضه فرماشتن جان کانیات
 در به نیروی بدن از قلعه خنجر نهند
 بازویش گرفت یکا شیل در زور مصفا
 تا بنزد کوه کا و زمین اجسیر شیل
 کرد در دست سیلیمان بمشاش اکثری
 از برای آنکه حیدر در حرم کعبه
 نام او را خواند بر ذکری که نشین گشت
 گفت با او پورسردان غم مدار و لا
 تا که نماید کمال قدرت خود را شکا
 میزبان مصطفی بود از سوی پروردگار
 در حدیث اند چنین آمد که در جنگ احد
 حیدری با ذوالشاری در قهای همرگی
 نام او بر چرخ و بلشر بخواند از دست

باید از اوراق و زو شب مراد بر گرفت
 این نسیج او که گویند شمس از خنجر گرفت
 بل به نیروی حیدر از نسیج خنجر گرفت
 باز از اسرافیل او را بازدمی یک گرفت
 هم بریزد و اشعار حیدری شهر گرفت
 در فاک اکثری از دست پنجه گرفت
 قبله عالم شد و این شمشت و این گرفت
 چون بر آرز جای بر آهیم سم بر گرفت
 چون عصای عمران صوت از گرفت
 مرتضی را ذات یزدانی بخود منظر گرفت
 چون شب جراح را کعبه از خنجر گرفت
 چون که در میدان بریت لبیک گرفت
 رقی و حیدر نه پای از جامی دی گرفت
 چرخ در کشتا و قناد و روی اش گرفت

تا که بنویسم
 تا که بنویسم
 تا که بنویسم

تا که بنویسم
 تا که بنویسم

آنجا بکل سلسله و شکل از دست
 کان در درو چشم غم گل نامه تو توست
 بنشسته و نهاده بستر تاج آفتاب
 اندر در کون دوستیش دستگیر است
 حب علی بود و جهان طر فیه کیمیا
 کوسوی شمس غلام ز شهره پویا
 کان در دروغایت و نجاشین و عطا
 کافاق ابد که او روی التجاست
 و جب جانیا ز ارجان او دعاست
 شاهیکه استوار بدو شرع مصطفی
 نامه رست روشنی مهر رضی است

فردی است در تک دوزخ که بزم
 خاک در علی کشد آل علی چشم
 بر نمبر سلونی در بر سخت لو کشف
 دستور مصطفی بود دست ذوال
 خواهی تو دولت دو جهان جاوید
 جز بر پی علی نبوی ره شهر علم
 جز بر در علی مطلب از او سروش
 بر کو و عانی اصر وین سناه و ادگر
 از کف راد و نجشش و انصاف و عدل و
 شاهای که پاک طینت و صفائی عقیدت
 جاوید باد اصر اسلام پشت دین

وله فی مدحه علیه السلام

هر که دامان امیر المؤمنین چید
 ز سکاری دادش تا درین محشر گرفت
 بولایش که هزاران سال کس طاعت
 آب اندر دست سود و با دست گرفت

سینه
 خاوردن
 دست
 فاطمه
 کشف
 انصاف
 بازرگانی

شاره
 کشف
 زاننده
 و علی بابا

آینه
 آینه
 سوره

پنج دخت طوبی در خانه علیست
 گردش و صغی لیشن همسر بر ذرخم
 پنمغبر و علی لیکدان یکشناس
 برده بکاه ذلت آدم بدو پناه
 مقصود کرد کار مبارک تقای است
 از آب ذوالفقار شتر را روزی شتر
 بردست است روز قیامت لوامی
 پناه بی کند استن مور در زمین
 وصف خدای شد ذت وی و محیط
 که در سفینه مهدم نوح همسر است
 ایزد بدو سپرد در خبت و حجم
 پیش خدای شپت دوتا کردش دلیل
 از آب آسپاراد اینکه خفیش است
 بر خلق از درضا و نخط کردد آشکار

جاری زیر سیاه او چشمه تهاست
 ز او ذرا و هنوز خم چرخ بر صند است
 ذات و صفات هر دو نه از یکدیگر جدا
 عوزه بر ذر لغت الیس از وهشت
 هر جا که در کتاب مسین عده تهاست
 شرع نبی هر آنی در نشو در زمانت
 محمود خبت آنکه زیر چنین او است
 دانا به بر فرشتن مرغ در هواست
 وصف خدای دانه کرانه نه انتهاست
 که در کریمه مونس اتوب مبتلاست
 بر دوستان مبارک بر دشمنان مبتلاست
 بر بنده بودن می یکسانی خداست
 ذات وی است آب و همه هستی است
 ایزد منزله از نخط و فارغ از رضاست

در علم
 اخبار و احادیث
 بطن انجیل
 دارد دست

آنکه
 سخن از حدیث

شرح
 نوحان بر حقیقت

ذوالفقار شتر را
 در کتاب مبارک

احادیث
 در باب سیم
 در بیان صفات
 و صفات
 و صفات
 و صفات

بچرخ ساد رسد نیروی محرک ازو
جهان یکی ظلماتت کس در زود
تا بجان وی پروان حضرت می
بیا فرید خدای از پی پرستش او
خدای کردش پیدایی پرستش خویش
بود هر دو جهان رستگار و سوده
سروش لغت رسول خدای تعالی
روان و در این منقبت بیدیه فرست

شکر
ارم و در کرم
و جانوران زیر زمین
سرسید

نقبت
در این مقام
و معجزات

تواضع
بسیار
بسیار
بسیار

وز و بدیکر افلاک نیروی محرک است
مگر بمشعله نور او ازین ظلمات
بمعنی آدمی مانند و باقی حشرات
فرشته و پرنی آدمی بنین نبات
بذات که کسی بود نه جهان نه جهات
علی ولایت من عیش او من مات
که سیمای ترا بستر و چنین است
سزود که از تو پذیرد بصاعت فرجات

در تماشای شیرزبان شهسوار جهمان

دارد دوست ایزد او دار بر دوست
بشدند و کارکنان خدمتی بس
ایزد شرت کو هر آدم مایند و دست
در زیر این دوست که نیروی ایزدند
در او من جلی من آل علی دوست

یک دست مصطفی و در دست مصطفی
این معنی شد بر بود آن معنی ضمانت
آدم مایند و دست شرت ماکون است
هم خنیش شماره و هم گردش سما
کردند تا که راهنمایت براه راست

نشاند بهش جبریل را در بانی
 هر آنچه خواهد کرد و نهد کرد
 وجود آدم را ز وجود او است
 کشاده روزه بناجین تکا عمر
 بکعبه را و تبار کعبه که ز کون
 نشسته از قبل شادی لاد است او
 سر ملوک عجم پادشاه ناصر دین
 های دولت او ز زیر پر کرد
 ایام نشسته دولت فرای دین پرور
 خدای بادت یار و معین سپر اول

تعبیر
 شرح از منتهی
 شرح از منتهی
 وزیر در کسری
 کتاب
 نام از منتهی
 بار از منتهی
 زیند و مخطوط
 داغ نام از منتهی

همی بنمازد تا جاودان این
 هر آنچه گوید فرمان همی بد گوید
 بقای عالمیان بقای او است سبب
 راه یزدان داده خسته نهایی
 نکلند در جگر مشرکان تیغ لب
 بزرگوار ملک خسر و بزرگ نسب
 که استوار بشیر او است دین عزیز
 عقاب رایت او را ستاره در خلب
 چو آفتاب در ایوان چو بدر در شب
 خجسته عید و صی بر تو باد و ماه

حرف التاء

در نعت خواجه کاینات و سر حلقه ممکنات حضرت حمی

مستلم است که باید شناختن
 صفات حق که بدو حق شناس کرد
 محبت تو بارش علیهم الصلوات

خطش کرد و بنا کوشش پشید بر ماه
باین لطافت اور اجزای چه دانم گفت
دو عارضش بچه ماند بشتی بماه
شود چیره رخ و زلف او بزنک و یوی
مرادلی هست ز عشقش همیشه اندر آید
همان کند خم ابرو اش بادل من
پراکننده کفار حیدر کار
ندیده هیچ مبارزهای او بگریز
رسول کرده مرا و روضی خویش خطا
بسا که با این شبت اندر آید
مکواربت و بگو آنچه اندر خواهی
نبات شیرین روید از و ثبوست
درخت طوبی اندر بهشت ترک برد
مقر و مقرفش را بخت الفردوس

خش بریز زلف چون سون تاز به
نکار سیم ز نخدان یاسمین غیب
که دید شتری ماه راز شک سلب
یکی بلاله و دیگر بغیر اشعب
مراتی است از بحر شمشیر اندرتب
که ذوالفقار علی کرده بود با مرید
بسخیر اندر شمشیر او فکند شعب
نه در قهای کز زنده تا حه مر کب
خدای داده مرا و اولی خویش لقب
که او ست در تب جهان که آفریده
ستوده تر نبود در جهان این ند
اگر تجش در شوره رفشانی جت
ز منبری که بنام علی کنند خطب
بود ز کوش و تسنیم معلم و مشرب

تجرب
جست
تجرب
تجرب
تجرب

ابوح سپهر و مرکز غبار	ذاتش فرو کرده بسته تابان
چرخ ثوابت تو کند در یار	دایم ستاره چند و چه باشد در
در عهد بزراد به میسار	کونینده بهر پاکی میرم کرد
سجده پیش از تو دیکتا را	ایزدش خاند منی اگر بردی
باید شناخت آدم و حواریا	اندر جهان گل پر و ماد را
مثناس خبر که حمید روز را	و ندر جهان گل پر و ماد را
رو با جزوی مردم و انار	دزای ترا و نبود هر کس
منکر شو حلاوت خرمار	کرد ائینه زاری بری تو
تابان چنبره خسرو نیا	خورشید و از نور تو لایش
از عدل و دین دولت نیا	بوی شاه احمد دین کار است
از حمید این قصیده غرار	خواهد سر و شمع باز به حور لعلین

حرف الباء

در تمیث ولادت حضرت ساداته و جشن عید فرمودن شاهنشاه
 همی حمد سزای نغمه زلم نرطب
 همی زرد می نوشین از آن حقیقین لب

خوش

چون ماه فرسوده شمع سیما	چون سرور بر فراخته قامت
ز نچیز لفس بر شده بالارا	خلفی به تیر غمزه شد نچیر
یا قوت سنج و لولو لالارا	قیمت شکسته ز لب و دندان
چونانکه بر همین بت پیغمبارا	بزدوم نماز پیش و در خضار
نیکو بدارین دل شیدارا	کشم که امی بلای مد و حورید
ملح سوار داندل شهبارا	کشا نکو بدار مشرک کوئی
کافر شت هفت گنبد خضار	دست خدا علی وصی احمد
در دامن این سهارک مولارا	مولای اشخ از بنی پرن ^{حکمت}
آماده باش حسرت فردارا	امروز اگر نه چیک زدی ^{دی}
اینیه وان تمامت اشیارا	روی حق هست و چه پسین وئی
روشگروی دیده پندار	در کاینات اگر نه بخراوئی
در زیر خویش دید تیارا	بنا و چون بدوش هم پاری
روزی از دستش غوغا	هستی از دست عالم و آدم را
پر نور کردینه سینار	یکدزه تافت از دل اکش نور

چو بود آن ستر ناکفته تعالی خالق الای شیا	نکفت و باز کشدش کروی یزید چون
ایا احکام تو جاری بجا بقا و مجابا	ایا فرمان تو نافذ بر کرون کواست اختر
توئی افضل را مصدق توئی اقوال را صد	ز بر کس فعل نیک و قول نیک اندر وجود
تو بودی اولیاد را در که سچا کی ملجا	تو بودی سپا را در که در ماند کی یاور
تو کردی ناقص صحاح برون از حضور صفا	تو کوشی مرزیمین با تاق فارون چو بار د
کلید حنبت و دوزخ بدست تو بود سردا	خورنادر خوان تو ای امروز زور می کافز
ملایک در فلک کونیه آشنا و قفا	به پیغمبر که در اوصاف کونیه خیزد ا
بس اسودا که خواهی کرد فردا چنبره سودا	سروش آیا آمرش تو مدح حیدر بس
ببازار قیامت قیمتی نیست زین کالا	مدیخن ای بازار قیامت بر که کالا

وله ایضا غفر الله ذنوبه فی مدحه علیه السلام و مدح ملک

انا صرعه الله ملکه و سلطان

از رخ شسته قیمت دپارا	دی دیدم آن شکر لب زیارا
حشوی کرد و خرم صحارا	ارسته زخمی برون آمد
ز نخچیر کرده عنبر سارا را	از جادوی بطرف ناکوش

گهی بر کج میسوار و گه بر کج بودی
جنده برق بر روی پویشکینه ز پیری
ولی ایزد او را میرالمومنین حسیدر
از وجان از وجان خدارا خاله و نامه
صرف ایمان بد آورد و در ^{منکر} شرف
بود چون موج و چون باد وجودش ^{حق} وجود
نباشد در میان موج و در یار او نباشد ^{کبر}
کتاب صنع و ادارت پیش از او ^{عالم} عالم
گرفته کرد بر همه امکان طفیل او
بسوی او بود آفرینش جلگی جنبش
سوی خود خواند موسی را کوی درودی ^{المن}
مگر دی تنبش را در بهشت از زو آدم
چمبر گشت با او کشتی از صدف پویشی
ولی ترسم از این گش که اندر حق تو مرا

همه شب در نماجاتت بگلین سوار او
کشیده تیغ در میدان سوار دل دل شهبان
که بود از وی قوی پست بنی در عرصه جا
چه خانه خائمه قدرت چه نامه نامه گویا
یکی شد خوار و تقویت یکی پر لؤلؤ لالا
نیکم در هر کز آلا این عقیدت مردم دانا
ولیکن موج را باشد همیشه نیرو از دریا
نشته خائمه قدرت سراسر بودنی انجا
چنان چون کرد بر کردین را کبند خضرا
بی لاد بسوی قتل بود سپیدن اجرا
تجلی کردی سایش کوی در سینه سینا
نکستی جا و دان عالی بهشت از آدم و خوا
که خود آتشیر امن دغم و در اسپهتا
همان کونید کا ندر حق عیسی می نبی ترا

کف و

سوی تو بود باز گشت پنهان	چونما که بخت باز گشت اجزا
بت بگزیدند بر خمد و دند	انزه که گزیدند بر تو سولا
هر دل که ببرد تو گشت روشن	زان دل بتوان کرد صد ترا
بشسته بر او دمک و بار دزد	برشاد وی عیب تو شاه دنیا

وله انبیائی منقبتیه علیه السلام

بدان نام رخ ز یکین آنشکر لب ز سپا	که بر کن ارغوان و گل کسی گسترده بر دنیا
سنوزد عنبرین لشره بی تیش جاش	اگر چه بر آتشش بسوزد عنبر سارا
بدن ای قوت شد سینه جانها را دهنده	بدان داری دست سحر خنجر دلهما را کند دنیا
اگر در خوبروی لعبت نیا چنین باشد	طامت نیست برت کر پرتد لعبت نیا
بود آراسته از روی ز یکنش کنارین	چنان که از آله نمان بود آراسته صحرا
چمن فردوس با ز پر آرایش فرست	در و کلبه جو چو را لعین سیان خلد حرا
گلنده و پند سعا با مومن ابر نیسانی	نموده صنعت فانی صبا برد پند صنعا
شدت از سبزه دلا که گجا کوه و گجا مان	پراچسباده و مرجان پز پر ذره و دو پا
سحر چون گل شکمش کبر از باه سحر کاسی	شود مانند بر کلین سحران هر چه سحرها

جشمش سپردم است لیکن
در کون مکان ذات او قاهر
میدان فرودینه مادرش را
زین فخر که حمید را و خرمید
و اینکه چه چیز است استکاری
و اندر دو جهان با یه سعادت
خاتم را پروردگار است
جز دست علی نیست استی که
چندان اشیا ز جنتش است
چون تن که بود در تصرف جان
در مدحت او گفتنی گویم
فرمودیم بر باو که بر خلق
اندر تو بگویند دقان عالم
ای آنکه همه انبیا که و همه

جانش بر آدم است و حوا
گفته است بر فرزندش شیوا
تمک است سپهر منسوخ بنیا
بر عرشش نازد زمین بطما
بر حیدر و آل او تو آلا
از دشمن او داشتن تبراً
آدم را آموزگار اسما
اندر همه امکان نشیب بالا
مشروح کنم بر تو این است
ذاتش تصرف بود در اشیا
زیرا که همی بر قسم ز غوغا
نتی کنم از وصف تو که نشا
اسنجیر که گفتند در میجا
موجبند و بود که هر تو دریا

در صفحہ مستان و ستایش شاه مردان و مہج شمس را بر جهان گوید	
از باغ برون فرشتہ پیا	وز راغ ستر ز نقش ز پیا
ز باد نکار و باغ صورت	ز بار طہ از دبر باغ و پیا
شکوفہ بستہ پاک از دشت	تا کوہ بیماشت سیمما
ز نک ریا صیغہ ز رہبانو	ز کور شقایق حیر و اصحا
میباچمن کرد با دیکچند	و امر وز کند کبر باز مینما
ز دشت بود از در نظر ارد	ز کشت بود از در تماشا
بیل نواز و بیباغ بر بط	صلصل نفس از شاخ آودا
کر بیل کو نیدہ کشت خواست	وز راغ خمشت کشت کوبا
گویند چو بیل زبان من:	در مدح خداوند آل طہ
حیدر کہ بد بود چشم احمد	حیدر کہ با بود روی ز سدا
آن احمد و سید ز بر مہراج	آن موسی و سید ز بر انبیا
پندہ نصیب و شہود عالم	زیرا کہ خدایت چشم نیا
با صورت عری بفرش ظاہر	با طافت فرشی بفرش پدا

فلندش سوی کرد و سخن از پس فرود آمد
 بیاورد آن زمان زرد سیلیمان بر علی ایمن
 خردمانست حیران کوزند و دست بایند
 چنین فرمود پندم بگر که چون آن مبارک
 بختی منبری دیدم بختی منظری دروی
 زده افروختگان از هر سوی او بهر طرف
 کمان بردم که زیدنت با آن خشت و فرقه
 پرسیدم ز ماش حیرت کیم گفت در پاسخ
 ایادنده انجیل و بزواننده فرقان
 توئی آغاز بندت و توئی پایان هر کس
 کلیم نوح بزواننده نام تو بآب اندر
 توئی کنجینه هستی در پیش از تو هستی را
 کجا نیر و بود کس را شمار فضل تو کردن
 کنی چون شکران حشر را سرب از کوشر

کوشی در نه کردی بکیش در و مر جان را
 چو رستم دیدگان نیز و تیسرتی انشا
 مقام حیرت و طعن شوان کرد حیران را
 زیر پی سپردم هفت قذیل نه ایوان را
 نهاده بر سرش از نور و پیرم زشت را
 که زیر پرده هر یک زنده دیدی دو بهمان
 چو اندروی همی دیدم همه اوصاف زشت را
 امیر المؤمنین حیدر که مقصود است بکار
 فرود آورده جبریل امین انجیل و فرقان را
 گرفته که هر پاکت فرود آواز و پیمان را
 یکی بشکافت در بار یکی نشاند طوفان را
 توئی آئینه سبحان باش از تو سبحان را
 که با پیمان سپردن سیرت نماز را
 در اندم سستگینی در سرش منقبت خوان را

شماره
 این قصیده است که
 از حضرت سید الشهدا علیه السلام
 فرموده و صورتش را در م
 یک در آستان جامع دریم
 که با کوه و از ارباب است که بگوید

فرو پوشد ما چاشم از رخسار جوهر لعین
لب و دندش را بوسی از و ظلم سکر مانی
برون سینہ بی زخم و درون سینہ زخم آگین
اگر با من آرزو بدست نخیر چشم من
امیر قاهر و غالب علی بن ایطالب
درون عالم و بیرون عالم است فرمانده
قیمت و ماست و حق از جت و نبض
فرد بخرد بد و حق کو هر یک است و مردم
شستیم که موسی گفت یارب کجا بودی
جواب آمد که بودم در درون سینہ حیدر
علی بوده علی مرتضی ایا در سختی
مگر نشینده در تنم ز سوی شاه کجند و
در تنی با سلیمان که بیرون قاف محلس
که با پیغمبر زردان چرخا خوش سخن گشتی

اگر چشم او قدر زدی آن حسا رضوان
که با ظلم شکر و بدست مروراید و مر جان
هوش از که این ه بدل نشاند پیکان
شوم بروی فرو خوانم مدح ششیر زین
که هم فراخت کردون او هم فرود کوهستان
بدست او کند زردوان بر کون فرمان
منور کرد جنت را و منظم ساخت نیران
باین دعوی دست آمد که منی است نیران
نکرده خلق عرش و فرشتگان هم راوارگان
نکرده است کار عالم و پیدا و پنهان را
کسی فرزند او دو کوی موسی بن عمران
با میتد خراج آمد بدر که مر سلیمان
چو اعرابی علی کوفت راه پورستان
بگفت این زجا بر بود فرستند ز نیران

باجان لای غنرت سین را	بوفهر شاه ناصر دین کامیخت
افسانهای پرن و کرگین را	مع علی خرد و ملک و محمود
در زیر کاظم ناک پوین را	احی سیر و یکم فر تو سپردت
چونانکه مؤبد آذربزین را	رای ترا ستاره ناز آرد
مانده شهاب شیاطین را	سخت مبارزان بگریز آ
کردند و ام سرعت و کلین را	چرخ در زمین ز حکم تو و حکمت
از سبزه و نقشه لبها تین را	تا هر کجا را بر بیار آید
در زیر حکم کن کره طین را	آراسته بقبر تو باد املک
با سن ملک کی شده آیین را	فرخنده باد عید و صبی بر تو

دله ایضانی مناقبه و فضایله صلوات الله علیه

چنان که ز کل بشکفته ز خمارش کلستان را	نگار من می ماند بالا سر و بستان را
ناباشد پیش رویش روشنی خورشید تابان را	ناباشد پیش قدش رستی سرو صندوبرا
اگر چه آشتی نبود می با کوی چوکان را	دل من آشتی بود همیشه با خم زلفش
چونباید بجا خنده آن بر عتق زندان را	نمایم عتق مروارید دریا و دست رمانی

دیدم ستاده نشد روان بر
گشتم ز من چه خواهی بر گو گفت
شیر خدا علی که نهادند
از امام چون براد پسر کرد
روز از پی خدای زده شمشیر
گوش زنده بر محبتش موج
کره زهر منکر او بودی
چون شد مقرا و فلک ششم
کیش بر آنکه جای بدرد
منکر زهر منکر او دارد
ارسته زهر مجانش
دیوان من منتقتش ماند
تا حفظ دین خو کن از دشمن
در حفظ دین عیفته خود کرد است

قومی تا آن لب شیرین را
مدح سوار خندق و صفین را
در یاد بادم تن تین را
روشن بروی او دو جهان را
شبان بدوش بر مساکین را
خشمش چنده ثمرت غنمین را
ایزدیا فریدی سحبتین را
جست از کواکب انیمه زمین را
خواه پیشید دوزخ از کین را
در چک تخته کشته طبرین را
رضوان و ثاقما می نو این را
بستان پر سرور چین را
احمد بدو سپرد درین را
امروز آفتاب سلاطین را

همه حبسندگان مقهور تو ز غم تازه
 باین شادوی که بر جای نبی امروزی
 شنش شاه مظفر ناصر الدین شاه
 ولای تو بجان اندوخته چون در صد
 خردا و بچه زین روی تمثال تو کرد
 الا تا هست بلند بهستان گلشن سوری
 باو پیروز کاری و بخشش بایش یاری

همه پزندگان ما مور تو از پشته اغما
 خوش و غم نشسته از ایوان خسرو دنیا
 که از هر تو ساید چرخ او بر کسبند خضرا
 هوای تو بدل آهسته چون در جهان
 که بروی سجد آند و ایامی ملک آرا
 الا تا هست بلند بگردون رسته
 بر آرد قبه قصر جلاش بر سر جوزا

وله ایضا غفر ذنوبه فی حدسه علیه وآله افضل الصلوات
 والتهیات یوم عید ولادته

کشم بلا با آن صنم صین
 تازیر سایه تازه نگهدارو
 گاه سخن بماند از شکر
 نمانده نوش کف کف نش
 هزار بوده کشتی یوسف را

چندین مکا ط شده چین
 در باغ روی تو گل نسیرین را
 د امان عاشقان شکر صین
 ایسب تیر و آفت تشرین را
 همشیر بوده کشتی شیرین را

ایضا
 هیچ است

ایضا
 منبغی است

ایضا
 منبغی است

ایضا
 منبغی است

یکی صدق بشودم در آوستا فرمود
وزان پس جبرئیل گفت هرگز این خطا از هم
یکی تاویل این چهار اینک از زهی شنو
محیط آفرینش که هر دو بوده و باشد
علی و عرشش آسمان و دوزند و قائم
نشاید خبر بدیشان چندان در او را هرگز
ایا در هر زمان ظاهر چه در اول چه در آخر
یکی ذره فرو ما پذیر نور تو و نور است
بدست خویش بشرستی پس بوی میدی
زبان عیسی مریم تو یکشودی بکهوره
تو مری او ذره تو بجزی است
چو جبرئیل باشد صد هزاران تر زنده
فکندی در کل و هر هرین اجنبی لغت
بود از روی صورت مولد و فشی تو

اینکه
در اینجا
پس
عبد
در این
نقطه

اینکه
زیر
پس

اینکه
نقطه

کتاب فضل حیدر بود و س آکنده در آنها
گفته می کرد و تا که بود است بود دنیا
کز این چهار خطا هر چند دیده عیسا
محیط کو بر او کو بر او اداری همی
برایشان عرش و فرشتان چه درستی بود با
چنانچون خلق را خوانند یاد خبر که با سا
ایا در هر مکان حاضر چه در دنیا چه در حقا
یکم از پیش بروش و شد بر آنکه که دنیا
خزاین تمام و این آدم نه بر آن آدم و حوا
ز چپ موسی عمران نمودی یوحنا
تو چنانی انبیا خدا تو کلی او یا خبا
چو میکائیل باشد صد هزاران تر زنده
چنانچون بر آردم نهادی حاج کرنا
ولی از روی صورت لامکات مولد و

چو گویشد منشی بی توان کشت و پستقو
وگر باره خردوشیدند با هم تا بکا شب
الا ای برکشده که بی کینسی خروشنده
برنگ خون آسپاوش جو کشتی لاله درستی
زگرد تیره ات خورشید رو شکر برون
امیر المومنین در سپهسالار مغمبهر
خیام قنبر اوراندار و لامکان عرصه
پدید باز روی او شد تمام نیروی یزد
مژده راوت در کیهان چه در پدیده درینیا
نیم رحمت او داد مرا تو سب ز راحت
فخنده لرزه در چهر کسی در عالم سفلی
چنین منبر مودت نمبر کبر چون در لامکان شرم
همی فشد بر هر یک یکی حسندوق کهنه
مراجری کشت از هر چه استاده کبدر

معین بجاست بر هر دو شت پاست از دریا
زگاه شب خردوشیدند با هم نیز تا فردا
چرا بی کین خردوشی که نه کالیوه ووشید
چو کوس شاه کینخه و خردوشانستی از ابلا
چنان گر کرد شکر که سوار دلدل شهبها
که نوز یزد او در همی پیدش از سیما
خرام دلدل اوراندار و آسمان پهنیا
عیان از کوه برداشت تمام کمی بهر اشیا
مذراوت و رامکان چه در سراج در
شیمم رافت او کرد و مرغوب را پندیا
کر فده راه سپمبهر کسی در عالم علیا
قطار شتران دیدم نه سر دارانه بن پیدیا
ستادم تا تمامی بکنند و بکنند زنگا
که بنود این قطار شتران را قطع ویدیا

توسعه
توسعه
توسعه
توسعه
توسعه

توسعه
توسعه
توسعه
توسعه

توسعه
توسعه
توسعه
توسعه

بر

کتاب موسوم
بشمس المناقب مرحوم شمس الشعرا
سروش علیه الرحمه در منا

محمودین علیهم
السلام

در صفت سحاب و نصبت شاه ولایت آاب

حرف الف بسم الله الرحمن الرحيم من القصاید

دو ابر بانک زن کشت از دو سوی آستان	بنم ما گاه پیوسته و پشته از دو سو غنا
میان بازی کشت پنهان پشته روشن	چنان چنین شخص نوم در میان جا بسته
گیدست کوئی از پی ناورد و هم شکر	سرشکر بجای لبان شکر بجای بقا
چو پیوسته با هم بانگ سجا از دو سو بشد	سوی هم تا سخن کروند کوئی از یکی سجا
خوشان سوی هم رفتی گاه خروید	برخو از نند پنداری چو کرد آن عرب عدا
همی رفتندی هم یکست زرقار خود اگر	همی کشد با هم یکست زرقار خود اگر

کتاب سحاب و نصبت شاه ولایت آاب

چو کشند

از آنکه هر چکانه اشفت رسول خدای و مناقب وصی و فرزندان
 اوست و انجام هر منقبت بنام هایون شاهنشاه صاحبقران طرازیا
 عجب فرخ روز و فرخنده بخت است بانی بدانگونه که همینجاست با
 غریبات شمس الشعرا در بهترین روز کار و خوشترین عهد و کارخان
 سلاله اشادات الاطیاب استاد الا سائداقا میرمحمد باقر طبر
 زیور الطباع داد و بنده این نگارش را بفال فرخ روزی و فرخنده
 بانجام آورد میتد که خداوندان انش و پیش بختیم
 لطف و بزرگی و مهرستری در آن نگرنداز
 نکو پیش نگارند که هر پاک خویش را به
 یکسو دارند

در روز خدای جهان آفرین
 به پنجمبر و پیشوایان یون

فی شهر زدی جمعه ۱۳

حررت استخیر القیر

مسز اقا

تکریم

نموده یکسال هم باستان بوسی مولای نقیان نجم آل عبا و سایر شهدا
سرافراز بوده پس از رسیدن بدار اصفهان ناصر جمی مشتری بعبود
نذر خویش وفا نموده در طبع مناقب که تمت استوار است بدین خدمت
سپاس پرورشها که از بخش شاهنشاه و نعمت استاد بزرگوار یافته
بود بگذارند و ان از اندوخته خود زر و سیم در سر این کارزار کرد
تا در برابر هر یک در هم و دنیا زینهار نیکو کرداری پروردگار بنا به او
بخار دهیم در دوی رهس درین شکر فکارش که همگی پس
مد است تا خود را چه در زندگانی چه پس از آنکه پای بهشت
جاودانی گذاشته بجای نیآورده باشند تا بگری چه سود ما در سخن
و آنجهان پند چگونگی آوازه نیکنامی و پاک اعتقادش بهر جای رسد
و چه کرو را آفرش نیاکان و کدشکانش از خدای پند مصرع
پشویان را بدینسان کرد باید بنگی اگر در بهای ایند قر شمس المناب
کنجهای آگنده از کوه هر مای کرانمایه بدهند همانا بهائی خوارمایه باشد
این نامه نامی را از چندین راه بزرگ باید شمرد و بحرمت نگاه باید داشت

در دست پیمانی و خوشحالی و نیکی عقیدت وی را بی انباز روزگار توان
خواند چون خدای جهان جو هسته که کتابهای نعت و مناقب
شکور آن درست کیش که پنجم و فرزندانش بر برهته اند خورشید و
بهمه جای پرتوان کند و پوشیده نماند تا گوش خلق پر از استمایش و
نیایش آن برگزیدگان کرد یکی از بندگان پاک اعتقاد را یاری کند
تا اینکار سودمند در دست او انجام یابد اینکار صواب و سودمند
شتر از اینست که دید چون که بعد از بدو و شمس الشعر از اینجهان آن نیک
بخت با خدای عهد و نذر کرده بود که توفیق زیارت مکه معظمه
غایت فرماید پس از رسیدن بمقصود و مراجعت بدار اختلاف این
کتاب شمس المناقب است و خود را بحلیه طبع در آورد سعادت
ازلی با تائید زیدانی وی را یاری کرده سال کنیز رود و لیت و
نود و هفت هجری با شمس فرزاده فردوس جایگاه بزرگ و علم شاهنشاهی
حسام السلطنه سلطان مراد میرزا بکنه معظمه زاد آنده شرفا و مدینه طیبه
مشرف کردید بعد از بجای آوردن حج اسلام مراجعت بقزوین

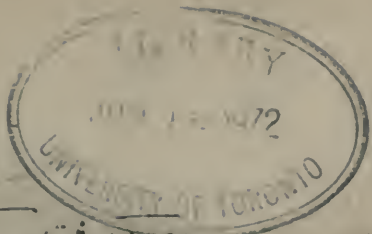
و شهادت پنجم احوال اجداد سیتم بانستین رسول خدا و یاری کردن شهیدان
نظم در آورده و دیگر کتابی بجز شاهنامه در بیان احوال اجداد رسول الله
و غزوات آن سرور سروده و در وی هشتاد و یک نام کرده ولی آن بیایون
نامه را با پایان نرسانیده زندگانش پایان رسیده و دیگر قصاید و مدیاح
اعلی حضرت بیایون صاحبقران خسروان چند آند که در شاهنامه
بزرگ و وزیران فصاحت و سلاست اشعار که خود آن استاد فرمایند
بودی اگر غصصی کنون نبوشتی بر سر بریت من که قال الاستاد
و دیگر شیره اشعار مناسب حکایات کتاب الف لیله که بدست یاری
آن خردمند بجز و پسند از عربی بجا رسی همه شد بیشتر این نامه را که نام
برده شد بهمت کلک و بنان شتری که در حضرت شمس الشعراست
شاکردی و چکامه بخاری دشت بدقرو دیوان کاشته شد و شتری است
که سعادت وی را بقتش بدیدار و تبریت استاد فرزانه اکنون کی از سکا
شناکتران دارالملک شهر یار است و هم او است که از حیت
و پنجبال پیش ما کنون رشته دوستی را با این بن استوار دارد

کس در سخن امروز سزاوار ثنائیت
 در هستی بجز حضرت شمس الشعرائیت
 در خدمتش بر خواندم که شمارم بپذیرفت
 جزوی چنین از چکا مهمانی خویش محظ
 شتری باینجا زنده سپرد که هرگز شش
 فراموش کنم خبر نیکی نامش بر زبان برانم
 همچنین بجلالت و بزرگی و کامکاری
 همی رست و گوهرهای شاهوار در دستش
 خسر و ماجرا و آویزه کوشش دانشوران
 روزگار همی نمود پس از پنجاه سال
 زندگانی بسال میندارد و دو بیت
 و هشتاد و پنج هجری مرغ روانش از دمگاه
 تن پریدن و بگلشن خرم بهشت آر میدان
 گرفت پس از آنکه از این ساری
 پایدار بجان پانیده رخت بر لبست
 خندان از سخنان روان بخش او بنام هایل
 شهریار درین دولت ویرا با زپادکار
 بماند سخت این کتاب تصاید مناسبت
 پنجم بار پس صلی الله علیه و آله
 و امام و حشیش امیر المومنین و پیشوایان
 بطرز و روش استادان باستان بر سر
 داده انجام هر چکاره را بدرد و دعا
 شاهنشاه مداح پرورنجا کسرتخم
 نموده و شمس لقا بشن نام نهاده
 دیگر کتاب روضه الاسرار نوز
 من شنوی مولوی در داستان کر بلا
 و انجام شهادت امام تشنه کام
 دیاران جان شارسش نظم کرده
 دیگر قصت بند مرثی در کوه

رسیدن کو کبّه موکب هایونی از تیز بدار الملک و بر آمدن بخت شهریار
 سر و شش با فرنگ و هوشن کجایه تینت سلطنت را که دو پیش این است
 ای تخت شهنشاهی اتی لاج کیا جاوید با این جنس و پیروزمان
 شاه است و جونت از چشم بدان دو خوشتر جز این نعمت شاهی و جوائی
 در صف باربد انکونه بر سر و ده که همه میوشندگان بان با فریش بر کشودند شاهنا
 بنجنت سناح شیم در بر او بر کاشت چندی نگذشته بلقب شمس الشعرائی و خطاب
 خانی سر بلندش فرمود آن دستکاهش داد که سلطان محمود و سلطان خنجر
 عصری و مغری را داده بودند چون بیدیه انصاف دزگری و نخواستش را
 با کتار آنان یک نیران بنجی نیک چنی کم از آنان نبوده بدین پاکه و لقب
 و خطاب امرائی در خور و نزل او بوده این پرورده دولت در ۲۷ سنه که با
 شاهزاده جنت جایگاه عماد الدوله اما متلی میز از کرمانشاه بدارا کلا ند پی
 سپار آمد بر همونی طراز انجمن دانش وری و بر عیس سپهر سخن گستری محمد
 ابراهیم الشیخ شمس التوسی دیده را بیدار شمس الشعرا روشنائی داد
 ترکیب بندی بحد آن استاد که یک فردش این است بیت

رجب پاری زبانت آری سدهوش سخن با از فرار سپهر زین سرود آورد
همانا در چهارده سالگی اینک سخن برائی نمود نام نیکش در سخنوری زبانان را
شاد از سپاهان بطهران راه سپار کردید در شوحات و لعیه غنومهد کجا
بیسرود و بخششهای کر آمد حسروانه سده افراز میگردید از طران مصیبت
و منادمت شاهزاده آزاده محسن میزرا متخلص بلفانی که دارای علم و فضل
و دانای نظم و شعر بود با ذرا بادگان روی آورد در تبریز با نعمت و ثروت
و الملک و مستقلات کردید تا آنکه شاهنشاه جوان بخت کرد و بخت
روزگار ما که جان جبهانیان تار عقیده مش با بولعیه دی شهیار ماضی مصرع
که بادش بملینور و ان شاو خوار درفش کشور خدائی با ذرا با چکان برافراشت
آن آفتاب تابناک سخنوران بچاکری رکاب همایونی ناصری برتسیر کردید
تا هنگام فرزند آغاز و انجام شهر یاری سرود ماضی پایان آمد و جان پاک
وی باروان پمبر و آتش در بشت بنشین گشت و قهرش که شاهنشاه
غازی آسمان کرائی پرچم کشود سایه بخورشید بر افکند افزه او ز کینیاگان
تاجدار از وجود این پادشاه صاحبقران پرلویه و طراز دیگر یافت پس از

شهریار ماضی مصرع
رسیدن



PK
6549
S87A17
1922

دستایک شہ یار صاحبقران ماجد رستقاری شخاص بطنانی کراناشانی
چنین کارود که ازان استادان سخن پرداز فرزانه که یزدان بی باانش نظریم
کردن چکاره نامی غنچه پریه و نامہ های کرانایه در دو دستایش سالار
پنجمین و دود و تبار آن یاری کرده و نیر و داده و زبان کفار بر کشاده است
سخندان هنرمند نیکو کردار شمس الشعرا میرزا محمد علیخان سروش ساپانی است
که از نخست روزگار تابش آفتاب سخن پارسی که در سال سیصد و شصت و دو
تاکنون که بگذارد و سیصد رسیده چشم روزگار مانند آن سخن طراز چهره زبان
نیده این بزرگ نام کتر از کفاز نیکو کردار در دست ازان استاد است
که آئین کهن گشته باستانی سخنوران از سخنان او نوی گرفته و نجار پر شده آنان از
وی جوانی یافته چنانچه هر چکانه دلاوریش که برخوانی بگشای فرخی سیتانی
و سفری سمرقندی همدش پنی و هر چایه را امش انجیرش که بنوشی بانسخان بعد
شیرازی هم آغوش مایی بهر دوستان شنوی و کتاب بجزقار بش که دیده
برکاری چنان پذیری خبر مولوی رومی پنجمین سخن سر و طوسی کسی را توان
اینگونه سخن گفتن نبوده از آنش سروش و انندی که کفشی سخنانش نامه آسمانی

کونه اش بتبره که بند کا ز انجده ای نزدیک تر کرد اند و پس از بد رو د اینجهان
 وی را بنیوستان جاودانی رساند یا آنکه پیرایه آن کھما سپاس گانه با
 خدای تاسیش پیام آور بار پسین و فرزندان آن بزرگوار باشد از دو در چنان
 سخنان آن آبروی داده که پاداش هرچی خانه بر آراسته در خرم هست
 کونیده اش از بروز شمار اندر بخشید و پروه بر کمانان آن سخنگوی فرو شو
 هر چند بزه کاریهای دلجی بچیدن از کوهساران سنگین تر و شماره از کوهما
 پیابان و دانهای بران و ستارگان آسمان و بر کهای خشان فرو ن تر باشد
 این کردار استوده لغت و نقبت سرانی است که بر روز بار پسین دست
 او یزتن روانست و نزد خدای از هر کونه پرستش کسی پذیرفته تر است
 متمرکز ستادگان پیشوایانیکه از خاندان آن بزرگوارند بر هستی درستی
 آنچه شنودی همه کواهی داده اند هیچ نادان که از این شیه را ز سره آن نیست
 که کفار را استازاد و غوغ شمار و چرا که آن بر کزیدگان جان آفرین پیرون از آنچه
 سرودش آسمانی بردل و زبان سپر افکنده بد و فرو آورده از زنده و بارگنده
 این مقام و مرتب سخندانی چون دانستی در آغاز کلهکادی خلیش این بنده کردگار

بر روز
 سبب است

ز کلام
 آله و روایت
 ساهی است

سبب است

سبب است

دستگیر

Surush, Muhammad 'Ali, 1813-1868 or

Divān-i Shams al-Shu'ā

هو

بیاچه که بنده درگاه آله

و خازن دولت شاهنا حینقلی کرمانشاهی بر دیوان

مناقب مرعوم شمس الشعرا

نکاشته

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بنام ایزد بخشاینده مهربان برهوشمندان بافرهنگ این آزا شکار پوشیده است
 که آن پراکنده کنجهای شاهوار که کنجینه آفرینش را در شا دروان ایوان خداوندی
 نهانت سخنی است فراهم آمده از کفارهای نغز و استوار که آزا بتازی شمعها
 و کونیده اشش اشاعر دانند و از این دست سخنان آنگونه اشش بست که در پند
 و اندرز و راهنمایی بکار نیسکو باشد که در زندگانی این جهان سودمند افشاده
 مردمان را از گرد آزارش است باز دارند اگر خیر این بودی که بر شمرده شد
 چگونه در خور آن دوستی بود که خدای آزا بخت خویش اندوه هم از این سخن سخنان

شمس
 برده نرسک
 اسوانی و شمس
 شمس

شمس
 شمس

کونه اش

PK
6549
S87 A17
1922

این قطعه را جناب آفتاب قطب العارسیں زبده التالکین میرزا ابوالفضل

صفت شمس المناقب و قابل زبانی فرمودند

طوبی ازین کتاب که سر تا پا در آن
یا جنده اشمش که دل های عارفان
روح احدس سرود بهمانا باین سرود
قی ازین سفینه دوصد نوح را بجا
انوار ذوق از همه اشعار وی پدید
اتحق صنیاء دیده بود از بند دوی
شمس المناقب است باین نام دل پذیر
خشنده جان زنده دلان ازیندیش
از بهر جمع و طبع جنین نامه شتر پی
از جان غلام خاص رسول و عیشش
صد قرین پاک پیمیر شتر پی
عفتای قاف عشق با پر و بال داد

آیات حجت حق ایمان محررا
از خواندن مناقب و حسن مغز را
کاین سان سخن کجوبی که محبوب است
زین نامه چاهه بدو عالم برابر است
اسرار عشق در همه بخش مضمرا
وز بوی خوشی حق غایبه و مشک و عنبر است
معروف خلق آید صم صم حج محررا
خوانی هزار بار کرش تا مکررا
کردا به تمام زانکه بسنیده گوهر است
وز جان دل بجنه و عادل تا کر است
حقا که مشتری بود و سعد اکبر است
دز فر مدح شاه مراد را در سپهر است

ماریخ در این کتاب برده نمی آید - معشوقه نیک است در این نفسی
گریند بیست بده تا آخر اینم - معشوقه بیست نداشت کسی

از ریاضات معلوم در مشهور « طبع کنگنه این کتاب - طبع
این را در این برای در این نوشته در فخر و شکر این را در این کتاب
نموده در این کتاب که طبع میراث نم سکندر این کتاب
رباعی در افواه افتد بهانه شود برای در کرد کتاب
کتاب را از مردم بیست می خوانند در این کتاب
ممنونند

نمونه از پیش را به اوردن یک یک از این کتاب

- « خدای عز و جبر را چه دیدن توانی داشت بلا »
- « مسلم است که با دشمنان حقین بصفت است »
- « صفت حق که در حق شناس گردد خلق »
- « محمد است و بنابرش علیهم الصلوات »

بعضی این قصیده غزالی در این کتاب است
خدا را از خواندن و تفکر و خیال پروردگار غفلت نشود (بند و بند)

PLEASE DO NOT REMOVE
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY

PK
6549
S87A17
1922

Surush, Muhammad 'Ali
Divan-i Shams al-shu'ara

